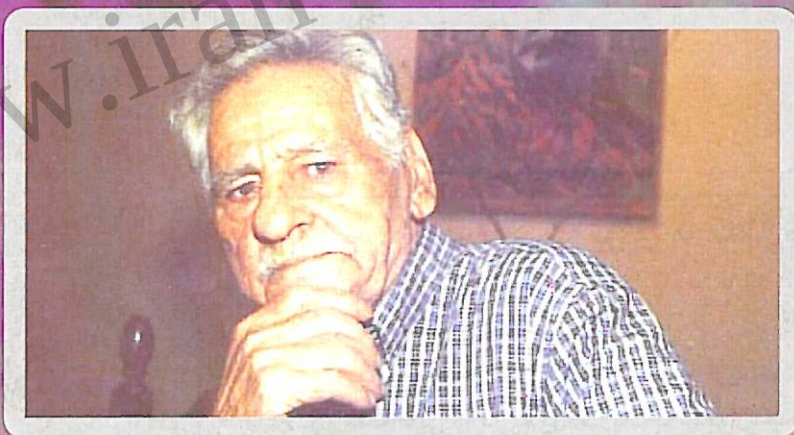


آزادی

شماره ۹۱، آذر ماه ۱۳۸۱



(AP Photo/Hasan Sarbakhshian)



- « تغییر رژیم » هم در بغداد و هم در واشینگتن
- خزان استبداد دینی
- آنچه نباید و آنچه می توان کرد
- ماندن یا رفتن ؟
- فرهنگ نقد و بررسی علمی و عینی
- گفتگوی راه آزادی با کمال ارس



راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سر دبیر : بهرام محیی

همکاران این شماره :

بابک امیرخسروی - سعید پیوندی
- محسن حیدریان - غلامحسین
فلاحکار - شکوه محمودزاده -
و.معصوم زاده - ایرج هاشمی زاده.

گفتگو با کمال ارس

آدرس ما :

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس : 00331-46021890

آدرس اینترنت :

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی :

Info@rahe-azadi.com

در شماره ۹۱ راه آزادی می خوانید:

- * «تغییر رژیم» هم در بغداد و هم در واشینگتن (صفحه ۳)
- * خزان استبداد دینی (صفحه ۴)
- * آنچه نباید و آنچه می توان کرد (صفحه ۶)
- * رفتن یا ماندن؟ (صفحه ۱۰)
- * فرهنگ نقد و بررسی علمی و عینی (صفحه ۱۲)
- * گفتگوی راه آزادی با کمال ارس (صفحه ۱۶)
- * مکبث : قدرت به هر قیمت (صفحه ۱۸)
- * بازخوانی تاریخ (صفحه ۲۲)
- * صفر قهرمانیان درگذشت (صفحه ۲۷)
- * کودکان در جمهوری اسلامی (صفحه ۲۸)
- * بیانیه پلنوم وسیع حزب دمکراتیک مردم ایران (صفحه ۲۹)

قابل توجه دوستانی که برای ما مقاله می فرستند:

- راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، همه مقاله ها را با امضاء درج می کند.
- مقاله ها در درجه اول بازتاب دهنده دیدگاههای نویسندگان آنهاست.
- ما از درج مقاله هایی که در سایر نشریات به چاپ رسیده است ، معذوریم.
- در صورتی که مقاله ای برای چاپ در نشریه مناسب تشخیص داده نشود، دلایل آن کتباً به اطلاع نویسنده خواهد رسید.

راه آزادی را یاری دهید !

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستان خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه پربارتر شدن محتوای آن یاری رسانند.

«تغییر رژیم» هم در بغداد و هم در واشینگتن!

در حالی که پس از تاریخ ۸ نوامبر ۲۰۰۲ و به دنبال قطعنامه ۱۴۴۱ شورای امنیت، بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد، تجسس و کنترل زرادخانه ها و جنگ افزارهای رژیم صدام حسین در عراق را آغاز کرده اند و به دنبال یافتن رد سلاحهای کشتار جمعی در این کشور هستند، ایالات متحده آمریکا، کار آماده سازی ماشین جنگی خود را برای حمله نظامی به عراق، با کوششی تب آلود و از طریق مانورهای نظامی و جا به جا کردن سپاهیان واکنش سریع و انتقال بخش بزرگی از آن به منطقه خلیج فارس پی می گیرد. کفایت در نظر داشته باشیم که در حال حاضر، تنها در آبهای خلیج فارس، چهار ناو هواپیمابر غول آسای آمریکایی در گشت و گذارند. آمریکا منتظر کوچکترین واکنش منفی بغداد در قبال کنترل بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل و یا هرگونه دست از پا خطا کردن رژیم صدام حسین است، تا با سپاهی ۲۵۰ هزار نفره، ضربه نظامی را به عراق وارد سازد.

افکار عمومی صلحدوست جهان، با شگفتی از خود می پرسند که آیا اصولاً ایالات متحده منتظر پایان کار و روشن شدن نتیجه بازرسی های سازمان ملل خواهد ماند یا نه؟ و آیا اصولاً با ایجاد یک چنین جو نظامیگرانه ای در منطقه و کل جهان، شانس برای جلوگیری از بروز جنگ باقی می ماند؟ البته دولتمداران کاخ سفید، پیشاپیش آب پاکی را بر روی دست همگان ریخته اند. آنان هیچ ابایی ندارند از اینکه با صراحت اعلام نمایند که فراتر از نتیجه گیری بازرسان سازمان ملل، هدف «تغییر رژیم» در بغداد را دنبال می کنند. در واقع «تغییر رژیم» در افغانستان، به مذاق آنان خوش آمده و این بار نوبت عراق رسیده است و احتمالاً این قصه سر دراز دارد. انسان بی اختیار به یاد دوران استعمار و یا اوج دوران جنگ سرد در دهه های ۵۰ و ۶۰ سده بیستم می افتد که کار «تغییر رژیمهای نامطلوب» و جا به جا کردن قدرت سیاسی در کشورهای جهان سوم، چه از طریق مداخله مستقیم و چه سازماندهی کودتاهای نظامی، بازار پر رونقی داشت. اما مگر ما به گفته ای «سده انقلابها و جنگها» را پشت سر گذاشته بودیم؟ مگر قرار نبود «نظم نوین جهانی»، با صلح و اعتدالی اقتصادی قرین باشد؟ چنین پرسشهایی، با توجه به اوضاع کنونی جهان، بی معنا جلوه می کند.

چه عاملی باعث شده است که ایالات متحده آمریکا، کمر به نابودی متحدین خود در دوران جنگ سرد از نوع حکومت طالبان و رژیم بعثی عراق ببندد؟ قطعاً رویداد شوم ۱۱ سپتامبر، به تنهایی قادر به توضیح سیاست خارجی فعلی آمریکا نیست. به گفته محافل آگاه سیاست بین المللی، نقشه حمله نظامی به افغانستان و سرنگونی حکومت طالبان، از مدتها پیش از واقعه

۱۱ سپتامبر در کشوی میز رهبران پنتاگون موجود بوده است. مجهز بودن رژیم صدام به جنگ افزار کشتار جمعی نیز موضوع تازه ای نیست. واشینگتن لااقل از زمان جنگ میان ایران و عراق که طی آن رژیم صدام حسین را مورد پشتیبانی سیاسی و نظامی قرار می داد، آگاه است که صدام دارای چنین جنگ افزاری هست و حتا از کاربرد بمبهای شیمیایی برای نابودی هموطنان خود نیز کوچکترین هراسی ندارد. لذا با توجه به این ملاحظات، بهانه استقرار حقوق بشر نیز نمی تواند در رأس اولویتهای جهانی واشینگتن منظور گردد. پس باید از خود پرسید، کدامین تغییرات بنیادین در استراتژی بین المللی ایالات متحده ایجاد شده است؟

بسیاری از ناظران سیاسی جهان معتقدند که سیاست فعلی کاخ سفید، از عناصر و خطوطی برخوردار است، که خواهان جایگزین سازی سیاستهای نوین «امپراتوری مآبانه» به جای سیاستهای امپریالیستی سابق می باشد. به عبارت دیگر، در آستانه سده جدید و در جهانی تک قطبی که در آن تنها ابرقدرت آمریکا باقی مانده است، محافل معینی در این کشور، به بهانه مبارزه علیه تروریسم بین المللی، سیاستی را دنبال می کنند که هدف اصلی آن، سیطره کامل سیاسی، اقتصادی و نظامی بر جهان است. لذا برای تبیین سیاست بین المللی ایالات متحده در ساقط کردن رژیم طالبان و تدارک نظامی کنونی برای سرنگونی صدام حسین و برنامه های آتی آن، دیگر توضیحاتی چون مبارزه علیه تروریسم و یا حتا دستیابی به منابع نفتی آسیای مرکزی و حوزه خلیج فارس کافی و رضایتبخش نیست. این مسائل اگر چه با اهمیت، اما همگی تابعی از استراتژی ژئوپولیتیک بسیار گسترده و ژرف تری است که باید خطوط اساسی سیاست بین المللی را در سده بیست و یکم متعین سازد و مهر خود را بر پیشانی آن بکوبد. ایالات متحده آمریکا، در کنار تلاشهای سیاسی - نظامی، از طریق مخالفت با تصمیمات و میثاقهای نهادهای معتبر بین المللی در گستره های قضایی و زیست محیطی و غیره نیز نشان می دهد که نظم جهانی مورد علاقه خود را می طلبد. سیاستهای ماجراجویانه نظامی این کشور در قبال عراق، امری است که اختلافات معینی میان آمریکا، حتا با نزدیکترین متحدانش ایجاد می کند. اختلاف نظر میان سیاست آمریکا در قبال عراق، با فرانسه و آلمان را در همین چارچوب می توان ارزیابی کرد. در حالیکه ایالات متحده با قدرت نظامی و اقتصادی بی رقیب، خواهان سیطره بلامنازع در منطقه خاورمیانه است، فرانسه و آلمان و دیگر قدرتهای صنعتی که به دلیل ضعف نسبی بنیه نظامی فقط قادرند منافع اقتصادی و سیاسی خود را در این منطقه از طریق همکاریهای اقتصادی و در هماهنگی با رژیمهای حاکم دنبال کنند، از

ماجراجویی های نظامی آمریکا در عراق و سایر کشورها، فاصله می گیرند.

اما ماجراجویی های یادشده، نمی تواند برای ایالات متحده آمریکا با ریسکها و خطرات بزرگ همراه نباشد. اگر ایالات متحده، علیرغم تصمیمات سازمان ملل، دست به حمله نظامی علیه عراق بزند، یکبار دیگر ناچار است با نقض حقوق بین المللی، هزینه سنگینی از مشروعیت جهانی خود به مثابه یک ابرقدرت بپردازد. آگاهان سیاسی جهان تردید ندارند که حمله نظامی به عراق، از نظر اقتصادی نیز برای ایالات متحده آمریکا و اقتصاد ضربه خورده کنونی آن، با زیانهای بزرگی همراه خواهد بود. اما گویا محافل کنونی حاکم بر کاخ سفید، گوش شنوایی برای این هشدارها ندارند.

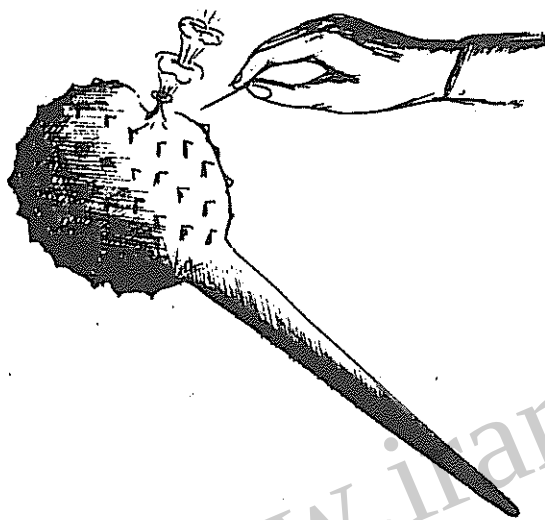
جیمی کارتر، رئیس جمهوری سابق آمریکا که اخیراً جایزه صلح نوبل را دریافت کرد، در مورد سیاست کنونی جرج دبلیو بوش و طراحان اصلی اش رامسفیلد - چنی، معتقد است که ما با روندی در سیاست خارجی ایالات متحده روبرویم که گوهر و ذات این سیاست را به چالشی جدی می طلبد و آن را بطور بنیادی در راستای تغییرات منفی سوق می دهد. به عقیده کارتر، زمامداران کنونی کاخ سفید، به بهانه مبارزه علیه تروریسم، به زبان زور و تهدید نظامی روی آورده اند و سیاست تفرقه افکنی را دنبال می کنند، در حالیکه آمریکا اجازه ندارد به عنوان یک قدرت بزرگ، مسئولیت خود را برای صلح، عدالت، حقوق بشر، محیط زیست و همکاری بین المللی، به دست فراموشی بسپارد. وی می افزاید، جنگ علیه عراق، بطور قانونمند به چالشی بزرگ در همه سطوح برای آمریکا تبدیل خواهد شد و این کشور را از منظر موجودیت خود، در وضعیت خطرناکی قرار خواهد داد. آل گور کاندیدای حزب دمکرات نیز که در انتخابات پیشین با اختلاف ناچیزی از جرج دبلیو بوش شکست خورد، اخیراً گفته هایی با مضمونی مشابه مطرح ساخته است. به عقیده او، کابینه بوش همه کار می کند تا آمال و آرزوهای افراطی ترین محافل حزب محافظه کار جمهوریخواه را برآورد، اما چنین سیاستی نه تنها به قیمت از دست رفتن همبستگی میان شهروندان آمریکا تمام می شود، بلکه همبستگی میان آمریکا و متحدان جهانی اش را نیز به مخاطره می اندازد.

بنابراین، با توجه به حساسیت اوضاع جهانی و خطیر بودن لحظه، شاید بتوان گفت که جهان ما برای صلح و حداقل آرامش بیشتر، نه تنها به «تغییر رژیم»هایی چون رژیم صدام حسین در بغداد نیاز دارد، بلکه همچنین به «تغییر کابینه» ای چون کابینه جرج دبلیو بوش در واشینگتن نیز نیازمند است. طبعاً این هر دو هدف، می باید که با اراده و خواست مردم عراق و آمریکا صورت تحقق پذیرد و نه عاملی دیگر!

خزان استبداد دینی!

محسن حیدریان

حکمی بود که شاید در زمینه حدت و شدت آن دچار تردید جدی بودند. اما مسأله اساسی، جدا شدن کامل اقتدارگرایان از پایگاه اجتماعی و تبدیل شدن به یک جریان کوچک سازمان یافته مافیایی است. از همین رو، نحوه فعالیت آن توطئه گرایانه، حرفه ای و ماوراء همه قوانین و بازیهای سیاسی رایج است. حوادث هفته های گذشته نشان داد که اقتدار گرایی در ایران امروز به یک گروه اندک اما دارای شبکه پرنفوذ در ارگانهای مهم تصمیم گیری کشور تبدیل شده است و هیچ تردیدی در اجرای قاطع و سخت استراتژی خود نشان نمی دهد. استراتژی اقتدارگرایان را باید رقص لخت و عریان استبداد نام گذارد. در هم آمیزی سخت گیری و تعصب با جهالت و نامداری درست آن چیزی است که لاقط بخشی از محافظه کاران حکومت ایران اهمیت زیادی به پنهان کردن آن از نظر افکار عمومی مردم و بویژه جهانیان در چند سال گذشته می دادند. بنابراین نامداری چنین سخت در برابر سخنرانی یک استاد دانشگاه، در حقیقت برآمد برهنه اقتدارگرایان در صحنه سیاست و نشان دادن دشمنی کینه توزانه با هرگونه کوشش در راه توسعه سیاسی ایران است.



استبداد نیز، دورانیهای شکوفایی و خزان خود را دارد. پاییز امسال تهران اما، فصل خزان استبداد بود و از قد و قواره اقتدارگرایان بطور چشمگیری فروکاست. صدور حکم اعدام آغاچری که به گفته رضا خاتمی دبیر کل حزب مشارکت، از سوی بالاترین مقامات قضایی صادر شد، قبل از هرچیز نشان داد که قد و قواره اقتدارگرایان تا چه حد در برابر اندیشه و تفکر کوتاه و خمیده شده است. حکومتی که در برابر سخنرانی یک استاد دانشگاه این قدر فرود آمد، در حقیقت همه تن پوشهای استبدادی را از تن بدر کرد و پیکر نحیف و سیمای مخوف قرون وسطایی خود را در برابر دیدگان حیرت زده ایرانیان و جهانیان نهاد.

اما صدور حکم اعدام برای هاشم آغاچری به خاطر یک سخنرانی انتقادی، تنها افشاگر خزان استبداد و در یوزگی آن نیست. هنگامی که استبداد فقهاتی این چنین برهنه آن هم پس از یک ربع قرن زمامداری بحران را به روی صحنه می آید، در واقع رقص مرگ خود را شروع کرده است. در حکم اعدام آغاچری همه معیارهای فضیلت و منزلت خود ساخته در نظام جمهوری اسلامی زیر و رو شد. مگر نه این است که پشتوانه مبارزه انقلابی و اسلامی، پیروی آتشین و صادقانه از آیت الله خمینی و جانبازی و از دست دادن یک عضو بدن در جبهه های جنگ، از مهمترین معیارهای ارزشگذاری و منزلت بخشی طی یک ربع قرن گذشته بوده است؟ لذا حکم اعدام آغاچری بر همه این فضایل و امتیازات بزرگ و کمیاب در نظام سیاسی ایران خط بطلان کشید و پایه ای ترین ارزشهای حاکم این نظام را در میان هواداران راستینش نیز زیر پرسش برد.

اما حکم اعدام آغاچری که با موج تازه ای از دستگیری متفکران و صاحب نظرانی همچون عباس عبدی، بهروز گرانپایه و حسین قاضیان و پلمپ مراکز پژوهشی و سنجش افکار عمومی همراه بود و سپس با موج تازه دستگیری رهبران جنبش دانشجویی تکمیل شد، بویژه از اینرو تکان دهنده بود که ۶ سال پس از تمرین دمکراسی، درجه و میزان تحمل و مدارای اقتدارگرایان را بی هیچ پوششی آشکار ساخت. پرسش اما اکنون این است که رفتار اقتدارگرایان را چگونه میتوان فهمید و توضیح داد؟

تغییر فضای سیاسی

حکم اعدام آغاچری بدون تردید نتیجه توافق و رویکرد بالاترین مقامات قضایی و حکومتی ایران بود که کلیدی ترین حلقه های قدرت در نظام سیاسی ایران را در کنترل بسته خود دارند. این واقعیت را از جمله محمد خاتمی در جلسه شورای ملی امنیت با تلخی بسیار بر چهره لاریجانی کوبید. اما گستردگی واکنش اعتراضی جنبش دانشجویی به این حکم که از سوی گروهی «نگین» خوانده شد، بیش از حد تصور اقتدارگرایان بود. هراس از گسترش بیشتر جنبش دانشجویی و استمرار آن به یکباره دولایه اصلی محافظه کاران، یعنی تندروها و معتدل ها را به کنش واحدی کشاند و در حقیقت بخوبی نشان داد که بخش معتدل محافظه کاران تا چه حد از نظر سیاسی زبون و بی مایه است. بنابراین نخستین عاملی که می تواند رفتار اقتدارگرایان را توضیح دهد، واکنش مقابله جویانه واحد در برابر عواقب

اما عامل دومی که اقتدارگرایان را به رقص برهنه در صحنه سیاست ایران کشانده است، تعادل و صف بندیهای سیاسی کنونی در حاکمیت جمهوری اسلامی است. اقتدارگرایان علیرغم وزن سیاسی اندک و انزوای کامل اجتماعی، از آنرو به وزنه اصلی سیاست ایران تبدیل شده اند که توازن قوای سیاسی در حاکمیت دوگانه ایران، حالت کاملاً شکننده ای یافته است. اقتدارگرایان که زیر پای خود را خالی می بینند، به انتقام خشن از نخبگان و اندیشه پردازان روی آورده اند تا پیوند آنان را با پایگاه اجتماعی شان بگسلند. اقتدار گرایی اگر تا کنون با حضور چند چهره علنی فعال مانند قاضی مرتضوی، شریعتمداری و مصباح یزدی و امثالهم می توانست از عهده کار خود برآید، اکنون به چهره های اصلی و مقتدر خود نیاز یافته است. حضور نمادین ولی فقیه و نقش علنی تر وی در تهدید جنبش دانشجویی و آزادیخواهی ایران، گویای این نیاز حیاتی اقتدارگرایان است.

پاییز امسال، با حضور علنی و نمادین مثلث خامنه ای، رفسنجای و شاهرودی به عنوان مدافعان اقتدارگرایی، دست کم بر ابهامات و توهّمات بسیاری در باره نقش رأس حاکمیت جمهوری اسلامی ایران در مقابله سرسختانه با اصلاحات نقطه روشنی گذاشت. رفسنجانی پس از مدتها سکوت، از پشت صحنه به پیش آمد و وضعیت کنونی کشور را به سالهای اول انقلاب تشبیه کرد. او جنبش آزادیخواهی و دانشجویی و نارضایتی آشکار عمومی در کشور را به نیروهای «چپی، منافق، لیبرال و سلطنت طلب» نسبت داد. چنین تحلیلی از بحران مشروعیت حکومت به راستی تنها با تحلیل شاه از اوضاع کشور در یکی دو سال قبل از انقلاب بر مبنای «تئوری توطئه» قابل مقایسه است. ←

علی خامنه ای نیز تهدید کرد که اگر مسئولان به وظایف خود عمل نکنند، ناگزیر به مردم و به عبارت دیگر گروههای فشاری که در کسوت لباس شخصی ها مراسم سالگرد فروها را بر هم زدند، توسل خواهد جست. خامنه ای نیز همه مشکلات کشور را ناشی از «دشمنان خارجی و مراکز استکباری» دانست. به دنبال این علامت های صریح بود که فعالیت گروههای فشار اوج تازه ای گرفت و دستگیری رهبران جنبش دانشجویی و ایجاد فضای رعب و وحشت سیاسی برای مرعوب کردن مردم به راه افتاد.

به این ترتیب تنها چیزی که در رفتار و گفتار اقتدار گرایان به چشم نمی خورد، ذره ای عقلانیت و درک اوضاع سیاسی ایران و ریشه یابی بحران مشروعیت حکومت است. ناتوانی زمامداران ایران از درک ریشه های بحران سیاسی و ناخشنودی گسترده مردم و مقصر دانستن استکبار جهانی به عنوان عامل تمام گرفتاریها و بدبختی های ایران، تنها گویای بی استعدادی سیاسی و عقل گریزی نیست، بلکه ناشی از کوتاه شدن قد و قواره اقتدار گرایان و شروع پایان پروژه آمیزش دین و حکومت در ایران است.

آیا زمامداران ایران واقعا به فلج روحی و عقلی دچار شده اند؟ آیا گفتار و رفتار آنان نشانه قدرت طلبی بیمارگونه آنهاست و یا بی دست و پایی سیاستمدارانی دون کیشوت وار که تنها در جنگ با اوهام و خیالات می توانند هویت شوالیه ای خود را به اثبات رسانند؟ آیا برای پوشاندن ناتوانی خود به جنگ با دشمنان خیالی می روند و ضعف های خود را در زیر هارت و پورتهای پر سر و صدا با رذالتهای اشباح گونه و نا موجود پنهان می کنند؟ علت هر چه باشد بی مایگی و عدم عقلانیت رفتار و گفتار آنان گویای بن بست تاریخی آمیزش مذهب و حکومت است.

لذا مسأله اساسی این است که اقتدار گرایان اگر در گذشته در باره نوع مقابله با جنبش اصلاحات در انتخاب میان دو استراتژی نرم و سخت دچار تردید بودند، اینک شمشیرها را از رو بسته و با این انتخاب سیاسی رقص مرگ خود در صحنه سیاست ایران را شروع کرده اند. چنین انتخابی، قبل از آنکه از روی بدجنسی باشد، ناامیدی از پیروزی در میدان سیاست کنونی ایران است که بیش از هر چیز به تسخیر افکار عمومی ایران نیاز دارد. آنچه که تغییر اساسی کرده است، ذهنیت جامعه ای است که از هر ۱۰ نفری که در خیابانهای آن راه می روند، ۷ نفرشان جوان زیر ۳۰ ساله اند. جامعه ای که تغییر نسل و تغییر ارزشها آنرا بیش از هر زمان به جامعه شهری و عرفی امروزی تبدیل کرده و به تنها چیزی که اهمیت نمی دهد ارزشهای دینی زمامداران است.

آن جا کجاست که ...؟!

همزمان با دستگیری عبدی، گرانیپایه و قاضیان و موج تازه دستگیری فعالان جنبش دانشجویی، مسعود بهنود با انتشار مقاله «آن جا کجاست که» پرده از بخش دیگری از رفتار پشت پرده اقتدار گرایان برگرفت. مسعود بهنود نویسنده و روشنفکری که عقلانیت و اعتدال از محسّنات و ویژگیهای اوست، در روزهای اخیر پس از یکسال خویشتن داری روایت روزهای زندانی بودن خود و دوستانش در اوین را تحریر کرده است. بهنود خود نوشته است که قصد او از این روایت نه افشاگری است و نه انتقام گیری، بلکه شاید کمکی به توقف قطاری کند که ما همه بر آن سواریم و اینکه قدرت را دعوتی کرده باشد به براءت از آن. روایت بهنود از روزهای زندان برآستی اما تکان دهنده و کابوس آور است. تصور رفتاری چنین زشت و ضدانسانی با چند اصلاح طلب و روزنامه نگار صاحب نام ایرانی مانند شمس الواعظین، زیدآبادی، باقی، گنجی و نبوی که جز قلم و اندیشه سلاح و قصد دیگری نداشته اند حتی در دوران قرون وسطای اروپا هم دشوار است. بهنود در این روایت نه تنها درون زندان و «قوطلی های حبس انفرادی که دوقدم در قطر آن بیشتر نمی توان برداشت» بلکه درون زندانیان و احساسات و تصور آنها از زمان و زندگی خارج از زندان را نیز باز آفرینی کرده است. سلولهای مخوف انفرادی «جایی است که یک

پتوی بدبو و کثیف سربازی مهربانترین همدم و یار تو در ماههاست.» نشان دهنده نقطه ضعف اصلی اقتدار گرایان است. به عبارت دیگر ترس اصلی آنها نه از خشونت سیاسی مخالفان و شعارهای تند براندازی بلکه از اندیشه ورزان اصلاح طلبی است که موتور اصلی سازنده افکار عمومی ایران اند و از محبوبیت بسیاری در میان مردم و جوانان و دانشجویان برخوردارند.

روایت تراژیک و تکان دهنده بهنود را نمیتوان خواند و از اندوه و درد بر خود نلرزد. بهنود خواننده را به فضای سنگین و وهمناکی می کشاند که: «گاه به انسان بودن خود نیز شک می کنی و زمان می برد تا به خود بگویی انسان و انسان شایسته این وهن نیست». روایت بهنود هر انسانی را صرفنظر از عقیده سیاسی و دینی تکان می دهد و به تامل وامی دارد. چنین رفتاری با چند نویسنده و قلم بدست اصلاح طلب و خویشتندار، اما حاوی درسهای مهمی برای اپوزیسیون است. برخلاف تصور گروههای تندرو و مدافع براندازی، شعارهای تند و عوامفریبانه در شرایط کنونی سیاسی ایران نه تنها خطری برای حکومت ندارد، بلکه درست برعکس، زمامداران خودکامه ایران در حال حاضر بیش از پیش به گروههای تند روی مخالف نیاز دارند تا از طریق سرکوب شدید و کوشش برای از بین بردن آنان جهت استقرار یک حکومت یکدست خودکامه، کسب مشروعیت کنند. برخلاف تصور بسیاری، استبداد خمیده و کم قد و قواره شده در ایران کنونی، تنها یا با مداخله نظامی آمریکا و یا رفتار افراطی و خشونت آمیز مخالفان است که می تواند بر دوام بیفزاید و تولید مشروعیت کند.

معضل حل نشدنی بازتولید حقانیت سیاسی

تردید نمی توان داشت که رفتار اقتدار گرایان جمهوری اسلامی، نه ربطی به دین و مذهب دارد و نه به ایدئولوژی و نه کج فهمی سیاسی. زمامدارانی که با معتقدترین و مؤمن ترین شخصیت های دینی بارها آزموده شده مانند آیت الله منتظری و آغا جری و شمس الواعظین چنان رفتار می کنند و به هشدار و نگرانی های اصلاح طلبانی مانند محمد خاتمی این چنین نیشخند میزنند، نه درد دین دارند و نه درد اندیشه سیاسی. مشکل آنان قدرت و ثروت است و بس. لذا برای فهم رفتار آنان باید به نوعی ادبیات سیاسی رجوع کرد که موضوع حفظ قدرت به هر شیوه و هر قیمتی را مورد تعمق قرار داده است. از اینرو نوشته های نیکولو ماکیاوولی نظریه پرداز قرن پانزدهم و شانزدهم ایتالیا در توصیف راز حفظ قدرت به هر شیوه و هر قیمت، در باره فهم و توضیح رفتار زمامداران ایران مصداق کامل دارد. ماکیاوولی که برای اولین بار در تاریخ اندیشه سیاسی جهان، مطالعه سیستماتیک قدرت را در مرکز علوم سیاسی قرار داد و به یک سنت شکنی پایه ای در فلسفه سیاسی دست زد، از جمله تز ناسازگار بودن اخلاق و مذهب با قدرت سیاسی در حکومتهای جبار را پیش کشید و مفهوم «قدرت عریان» را بطور شفاف باز شناخت.

ماکیاوولی در کتاب «شهریار» نقاب از چهره قدرت برمی دارد و حقایق تلخ و تکان دهنده حکومت رانی را باز می گوید. در زیر تنها به چند فراز کوتاه از کتاب «شهریار» که صرفنظر از زمان و مکان در نشان داده چهره و روش قدرت جبار هنوز هم از اعتبار جهانی برخوردار است، اکتفا می شود:

«یک زمامدار هوشیار نمی تواند و نباید بر عهد و پیمان خود با مردم وفادار بماند. زیرا مسأله اصلی او منافع و حفظ قدرت است.... اما او باید بکوشد که چهره ای معتدل از خود نشان دهد. زیرا چنین چهره ای برای حفظ قدرت مهم است.... اما او باید آماده باشد هرگاه که لازم شد خوف انگیز جلوه کند. مهارت او در این است که منافع خود را در زیر پوست منافع عمومی دنبال کند. یک زمامدار هوشیار همچون یک هنرپیشه تاتر باید به تماشاچیان خود بیاندیشد. او باید بداند که تماشاگران گاهی به رعب و وحشت نیاز دارند و کمی دیرتر باید از رفع خطر خاطر جمع شوند.... زندگی زمامدار پرخطر است و هرگام اشتباه آمیز می تواند برای قدرت وی جبران ناپذیر و به قیمت زندگی تمام شود. همه زندگی زمامدار باید وقف بازی قدرت شود.... نخستین وظیفه

آنچه نباید و آنچه می توان کرد

بابک امیر خسروی

هر طرح و رهیافت و تدوین یک استراتژی مبارزاتی تازه، توجه به این سؤال ها و پاسخ روشن و بی خدشه به آن ها، ضرورت داشته باشد. مگر اینکه از خانواده فکری خود خارج شده باشیم. سؤال ها و پیش فرض ها چنین اند:

۱- آیا ما همچنان به استراتژی پیکار سیاسی مسالمت آمیز برای آزادی و دموکراسی و تغییر و تحول آرام گام به گام که اندیشه راهنمای ما بوده است، پای بندیم؟ آیا هنوز خود را مقید به رعایت قانونمندی های آن می دانیم؟ اگر پاسخ مثبت باشد، در این صورت چگونه ممکن است چنین دستاورد مهمی را که حاصل سالها کار و تجربه است به خاطر شدت گرفتن و حادث شدن تضادهای اجتماعی و تراکم دشواری ها و یا ورود یک عامل جهانی، کنار گذاشت؟ در آن صورت چگونه می شود به روش هائی نظیر «نافرمانی مدنی» که فرجامی جز هرج و مرج و آشوب و خشونت ندارد، علاقه نشان داد و چشمک زد؟ و یا شعارهائی همچون لغو یا برجیدن «ولایت فقیه» را که معنایی جز براندازی نظام ندارد، پیش کشید؟ روزی که ما مشی مسالمت آمیز را برگزیدیم حاکمیت هنوز دوگانه نبود. چگونه می شود از آن، در شرایط امروز که اقتدارگرایان به مراتب ضعیف تر و در افکار عمومی منزوی ترند، عدول کرد؟ آخر ما را چه می شود؟ مگر ما پاندرول سیاسی هستیم که با هر دست و ندایی به چپ و راست بغلتیم و اعتدال را از دست بدهیم؟

این یک واقعیت تلخ است که مردم ایران، به ویژه نسل جوان که پرشور و پرهیجان، اما ناشکیباترند، به خاطر قلدرمایی ها و سرسختی اقلیتی اقتدارگرا در برابر هرگونه اصلاحات سیاسی و اجتماعی و مماشات و حالت تسلیم جناح اصلاح طلب حاکمیت، از هر دو جناح سرخورده و مأیوس اند. این وضعیت زمینه را برای پذیرش شعارهای تند و رادیکال، ولو اگر راه به جایی نبرند و حتی زیانبار باشند فراهم کرده است. درست همین شرایط است که هشیاری بیشتری می طلبد.

۲- سؤال و مسأله دیگر در رابطه با سیاستگذاری و تدوین استراتژی تازه عبارت از این است: نگاه ما به دوگانگی در حاکمیت چیست؟ آیا به آن به مثابه یک واقعه مهم در روند گذار مسالمت آمیز از رژیم ولایت مطلقه فقیه به سوی آزادی و دموکراسی می نگرییم و باورمندیم؟ تلقی امروزی ما از اصلاح طلبان درون و بیرون حاکمیت برای پیشبرد جنبش اصلاحات چیست؟ آیا نقش و رسالت آنان را پایان یافته می پنداریم یا برعکس؟ پاسخ روشن به این سؤال بسیار با اهمیت است. زیرا پیدایش آن مهم ترین دستاورد سیاسی مردم ایران از بدو تأسیس آنست. دوگانگی در حاکمیت که در دوم خرداد ۷۶ پدیدارگشت، به معنی پایان حاکمیت یکدست و یکپارچه اقتدارگرایان و چالش حاکمیت مطلق ولی فقیه بوده است. پیدایش و تکوین نهادها و ارگان های انتخابی، نقطه عطف بسیار مهم در روند گذار از ولایت مطلقه فقیه به سوی جمهور مردم است. روندی که مضمون واقعی تحولات سیاسی - اجتماعی جامعه را رقم می زند. شکل گیری نهادهای انتخابی، تجلی اراده مردم و دستاورد پراهمیت آنهاست که نمی توان و نباید به خاطر مشکل آفرینی های جناح اقتدارگرا که حاکمیت دوگانه را به حالت آچمز درآورده و فلج ساخته است، از آن قطع امید کرد و آن را نادیده گرفت. جمهوری خواهان واقعی نباید سیاست و شعار و منشی را برگزینند که اصلاح طلبان درون و بیرون حاکمیت را رودرروی خود قراردهند. دولت و مجلس حاضر هنوز ←

اوضاع و احوال کشور به واقع نگران کننده است. اقلیتی اقتدارگرا با سوء استفاده از همه محمل های «قانونی»، حتی زیرپا گذاشتن همین قوانین موجود، با زورگویی، قلدرمنشی، بی اعتنا به افکار عمومی کشور و جهان، جلو هر اقدام و ابتکار و لایحه های دولت و مجلس منتخب مردم را می گیرند. لوایحی که جز گامی کوچک در جهت تأمین حقوق ملت مندرج در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیستند. قصد اقتدارگرایان، فلج ساختن و بی اعتبار کردن نهادهای انتخابی برای کسب مجدد قدرت تمام عیار است. بی گمان مسئولیت اصلی در پیدایش وضع اسفبار کنونی، در همه زمینه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در کشور، بر دوش مافیای قدرت در جمهوری اسلامی است که از حمایت ولی فقیه برخوردار بوده و زیر رهبری او عمل می کند. سیاست آمریکا ستیزی و فلسطین محوری، تنش در مناسبات بین المللی ایران را به طور فزاینده ای بالا می برد و زیانهای جبران ناپذیری به مصالح و منافع ملی وارد می سازد. این وضع در شرایط نگرانی آور و هشداردهنده خاورمیانه، به هنگامی که خشن ترین و تجاوزگرترین محافل جنگ طلب در آمریکا حکومت می رانند ممکن است حتی تمامیت ارضی و امنیت کشور را به طور جدی به مخاطره بیندازند.

استمرار حالت آچمز حاکمیت دوگانه، نهادهای انتخابی از سوی ملت را به طور کامل از اعتبار و مشروعیت خواهد انداخت و کشور را در یک بحران واقعی فروخواهد برد. خروج از این حالت برای به حرکت درآوردن چرخ اصلاحات به گل نشسته، خواست به حق مردم است که سال ها با شکیبایی، مشکلات روزمره و زورگویی ها را به امید روز بهتر تحمل کرده اند. جستجوی کلید برون رفت از این آچمز، مشغله ذهنی نخبگان آزادی خواه و تجددطلب است که دل در گرو ایرانی آزاد و آباد دارند. «چه باید کرد؟» بر سر زبانهاست. از سوی صاحب نظران و اندیشه گران درون و خارج کشور، طرح ها و استراتژی های گوناگونی ارائه می شود. با مطالعه این نوشته ها و نیز در جریان گفتگو تبادل نظرهای متعدد با دوستان و هم پیمانان، به ویژه در مسافرت اخیرم به آلمان، متوجه شدم که بر سر رهیافت و کدامین راه و مشی سیاسی و در ارزیابی و سنجش وضع سیاسی کشور، اختلاف نظرهای جدی پدیدار شده است. نوشته حاضر متأثر از آن و به نوعی مشارکت در بحث جاری است. البته رویکرد من به موضوع به خاطر وضع ناروشن منطقه به ویژه عراق و اوضاع و احوال ملتیب و پرتنش داخلی، بسیار محتاطانه است. زیرا در وضعیت کنونی، کشور ما آبستن رویدادهای ناگهانی است که تابعی از متغیرهای گوناگون می باشد که نه در اختیار ما و نه تماماً قابل پیشگویی اند. هر حادثه بیش و کم مهم می تواند سیر جریانها را تغییر دهد و همه محاسبه ها و گمانه زنی ها را هیچ و پوچ کند. حتی سرنوشت همین دو لایحه دولت خاتمی، اگر مصادف با حمله احتمالی آمریکا به عراق باشد، می تواند همه چیز را زیر و رو کند. لذا آنچه می گویم ناظر بر شرایط لحظه و با در نظر گرفتن آرایش و تناسب نیروها و عملکردهای بازیگران صحنه سیاسی کشور در حال حاضر، به ویژه در نظر گرفتن توان و ظرفیت آن هاست.

نقطه حرکت و زیر بنای فکری من بر مبنای درنگ روی چند سؤال و مسأله اساسی است. مقوله هایی که حاصل دستاوردهای چندین ساله ما می باشند. بر این گمانم که برای شخصیت ها و جریانهای سیاسی همفکر و همسوی ما نیز قبل از سخن گفتن درباره

← هم عامل مهمی در مقابله با یک تازی های اقتدارگران و سکوی پرش به سوی جامعه بازتر است. وظیفه آزادیخواهان کارسازتر کردن آنست نه طرد آن.

کسانی که مدعی اند حاکمیت دوگانه هیچ دستاوردی نداشته و از شکست پروژه اصلاحات نهادهای انتخابی سخن می گویند، واقعا برخوردی غیرمنصفانه دارند. تصور این که رسالت اصلاح طلبان درون حاکمیت به پایان رسیده و امیدی به تحقق مطالبات مردم از طریق اصلاح طلبان حکومتی نمی توان داشت، یک نیروی سیاسی بسیار مهم سیاسی - اجتماعی را در نبرد که بر که، که اینک در مقیاس کشوری جریان دارد، از دست می دهد و بیهوده این نیرو را رودرروی خود قرار می دهد.

وظیفه ما پشت کردن و قطع امید از این پتانسیل پراهمیت نیست. سیاست ما باید تقویت این جناح در برابر اقتدارگرایان، اما خواستن از آنها به ایستادگی و نشان دادن قاطعیت بیشتر باشد. آزادیخواهان ایران باید آنان را در دست زدن به ابتکارات تازه در جهت پیشبرد پروژه اصلاحات تشویق کنند و از آنان بخواهند تا با مردم به طور مستقیم و شفاف گفتگو کنند و به طور منظم به مردم گزارش دهند و دشواری ها را با مردم در میان بگذارند. زیرا بدون ایستادگی در برابر اقتدارگرایان و جلب حمایت و مشارکت مردم، پروژه اصلاحات پیش نخواهد رفت و آچمز کنونی حاکمیت دوگانه به بن بست خواهد کشید. البته به دور از انصاف است اگر بگوییم مقاومتی در کار نیست، ولی آنچه هست به هیچ وجه کافی نیست. شکیبایی و تمکین بیش از حد محمدخاتمی و مجلس ششم در برابر اقتدارگرایان، جز هارترکردن آنان و ناامیدتر شدن مردم، حاصلی به بار نیاورده است.

نکته سوم و مهم دیگری که توجه به آن در سیاستگذاری و تدوین استراتژی اساسی است، داشتن ارزیابی درست و واقع بینانه از میزان قدرت و نفوذ نیروها و بازیگران سیاسی در صحنه و ظرفیت و امکانات آنهاست. منظوم نیروهای است که فرجام نبرد «که بر که» بسته به آن هاست. مؤلفه ها و قطب های سیاسی درون کشور به طور عمده عبارتند از:

الف - راست افراطی اقتدارگرا بر محور ولی فقیه.

ب - نیروهای اصلاح طلب درون و پیرامون حاکمیت که تجلی آن دولت و مجلس و شوراها و احزاب و برخی مطبوعات است.

ج - نیروی جمهوری طلبان آزادیخواه بیرون از حاکمیت. در این مقوله می توان جنبش دانشجویی و احزاب سیاسی نظیر نهضت آزادی، جبهه ملی و ملی - مذهبی را برشمرد. بخشی از اهل مطبوعات و قلم و نخبگان سیاسی - فرهنگی نیز در این طیف سیاسی قراردارند. بدیهی است که جای ما جمهوری خواهان آزادی خواه خارج کشور نیز در درون همین گروه است.

واقعیت اسفبار این است که جز دفتر تحکیم وحدت که قادر به فعالیت علنی و متشکل و مؤثر است، سایر نیروهای سیاسی بیرون از حاکمیت امکانی برای ایفای نقش مؤثری در صحنه سیاسی کشور ندارند. اما همین دفتر تحکیم وحدت نیز به زحمت پنج تا ده درصد دانشجویان را نمایندگی می کند. دفتر تحکیم وحدت تا قبل از ماجرای صدور حکم اعدام دکتر آغاچری، به خاطر مشکلات و اختلافات درونی و نفاق افکنی ها و سرکوب از سوی اقتدارگرایان در وضع غیرفعال و درمانده ای قرارداشت. خوشبختانه اینک جان تازه ای گرفته و انسجام و اعتبار یافته است. با این حال ما از مشغله فکری و رفتار ۹۰ درصد بقیه بی خبریم. از فرهنگیان، کارمندان و اقشار دیگر تحرکی به چشم نمی خورد. بگذریم از کارگران و دهقانان و کسبه و اصناف که نه متشکل اند و نه جنب و جوش سیاسی دارند. سایر نیروهای سیاسی جمهوری خواه بیرون از حاکمیت نظیر نهضت آزادی، نه دفتری دارند و نه نشریه و ارگانی. یورش های پی در پی جناح اقتدارگرا علیه این تشکلات و مشکل آفرینی های مستمر دستگاه فشار، مجال نقشه کشیدن به آن ها نمی دهد. تا جایی که تشکیل «نیروی سوم» را آقای شعله سعدی در پاریس اعلام می کند! وقتی سؤال می شود رهبران این جریان کیانند، می گوید مخفی است! با این وضع چه می شود کرد؟ آن «جنبش مستقل جمهوری خواهی» که

برخی تبلیغ می کنند می باید از طریق «نافرمانی مدنی» و فشار از پایین دولت اصلاح طلب محمدخاتمی را مجبور سازد تا با او برای برگزاری رفراندوم تبدیل نظام ولایت فقیه به جمهور تمام عیار به گفتگو بنشیند و چانه زنی کند، چنین قدرتی را از کجا می آورد که ما نمی شناسیم؟ آیا نباید اول اسباب قدرت را فراهم ساخت و سپس پهلوانی کرد؟ به امید نخبگان جامعه که نه متفق القولند و نه متشکل و به حساب توده مردم بی شکل و اتومیزه که غرق در دشواری های فراوان روزمره است چگونه می شود دست به چنین ماجرای های سیاسی زد؟ «نافرمانی مدنی»، شمع روشن کردن و تحصن آرام و تحریم انتخابات نیست. این ها جزو حقوق ملت و در ردیف اقدامات مسالمت آمیزند که موضوع بحث و ایراد من نیست. «نافرمانی مدنی» زیر پا گذاشتن و دهن کجی عامدانه مقررات و قوانین جاری و برهم زدن نظم و آسایش عمومی با هدف عاجز کردن و به زانو درآوردن و چالش آشکار با دولت بر سرکار است. تا آن گونه که مدعیان آن می خواهند، دولت را مجبورسازد به خواست آن ها تسلیم شود و در بحث مشخص ما، به برگزاری یک رفراندوم برای تغییر نظام حاکم به نظام دلخواه آنان یعنی جمهوری تمام عیار، تن دردهدا بدیهی است چنین نظریاتی، اگر از حوزه حرف خارج شود و عده ای بخواهند دست به عمل شوند، در شرایط امروزین جمهوری اسلامی اقدامی نسنجیده است.

ظاهرا طرفداران این نظریه اهمیتی به این موضوع نمی دهند که با گزینش سیاست «نافرمانی مدنی» از همان گام اول دولت اصلاح طلب خاتمی و یا هر دولت اصلاح طلب دیگر بر سرکار را به چالش می طلبد. زیرا هیچ دولتی در هیچ کجای جهان با هر رژیمی که باشد، نمی تواند حرکتی را که قوانین و مقررات جاری و نظم عمومی را برهم می ریزد و به ویژه انگیزه های سیاسی و براندازی نظام را دارد، برتابد. در کجای دنیا «نافرمانی مدنی» یکی از اجزاء ضروری جمهوری های مدرن است؟ تا تجویز آن به گونه مشی سیاسی برای مجبورکردن دولت به برگزاری رفراندوم به قصد تغییر رژیم سیاسی قابل توجیه باشد؟ آن هم در نظامی که یک پای آن بر ولایت مطلقه فقیه استوار است که خشونت و قساوت همزاد اوست؟ مطرح ساختن مشی «نافرمانی مدنی»، اگر گوش شنوایی در میان مردم داشته باشد و حرکتی سیاسی به وجود آورد به خاطر گوهر ماجراجویانه و هرج و مرج طلبی آن، همان گونه که در بالا اشاره کردم، مردم را رودرروی دولت اصلاح طلب خاتمی قرارخواهد داد که اجبارا با خشونت مقابله خواهد کرد و بناچار دولت را بسوی اقتدارگرایان خواهد راند و حاکمیت دوگانه را به حاکمیت یگانه اما زیر عبا ولی فقیه مبدل خواهد کرد. آیا این نقض غرض نیست؟

وانگهی اگر جمهوری خواهان خارج از حاکمیت، همان «نیروی سوم» یا «جمهوری خواهان مستقل» که این روزها ورد زبان است، واقعا از چنان نیرو و نفوذ معنوی در میان مردم برخوردار باشند که مشی «نافرمانی مدنی» را با همه عواقب خشونت آفرین آن به جان بخرند، در این صورت چرا کار خود را با استفاده از اشکال مبارزاتی نظیر تحصن سرتاسری، اعتصاب و غیره که جزو حقوق ملت مندرج در قانون اساسی است و اقداماتی مسالمت آمیز است، آغاز نمی کنند؟ درست است که از اقتدارگرایان دور نیست که همین اقدامات را هم سرکوب کنند چنانکه بارها کرده اند، اما برای این کار باید هزینه سنگینی بپردازند و این گونه اقدامات، در حاکمیت دوگانه به آسانی پیش نمی رود. حال آنکه سرکوب کسانی که نظم عمومی را بهم می زنند و مقررات و قوانین جاری را زیر پا می گذارند که با مختصر تحریکات عوامل رژیم، چنانکه می دانیم، به راحتی به آتش سوزی و تاراج مغازه ها و اماکن عمومی می انجامد، بسیار موجه تر است و حتی از حمایت افکارعمومی نیز برخوردار می شود.

نباید از نظر دور داشت که قاطبه مردم از خشونت و آشوب گریزانند و آرامش می طلبند. مردم به سادگی حاضر نیستند پا را مثلاً از شرکت در انتخابات کم خطر فراتر بگذارند. این دلیل ترس و بزدلی مردم نیست، بلکه از منظر کلی، نشانگر پختگی و درجه آگاهی سیاسی آن هاست. همه نظرسنجی ها منعکس کننده این وضع روحی مردم است. صاحب نظرانی که از ایران می آیند و دوستان و رفقای ما ←

« که به ایران سفر کرده اند، همین را می گویند. منظوم این است که بدون توجه به روانشناسی مردم و آگاهی از سطح آمادگی ذهنی و رزمی آنان نمی توان و نباید سیاستگذاری کرد و شعاری مطرح نمود. متأسفانه چون ذهنیگری و پیشداوری در میان ما زیاد است، ضروری می دانم خاطرنشان کنم که موضع اصولی برخاسته از باورها و بینش ما، در قبال ولایت فقیه روشن است. در اسناد آخرین کنگره حزب دموکراتیک مردم ایران به صراحت قیدشده است که «حزب دموکراتیک مردم ایران، «ولایت فقیه» را ناقض اصل حاکمیت ملت می داند و خواستار لغو آن و احیاء کامل جمهوریت قانون اساسی است. منتهی برای رسیدن به آن و اساساً هر خواست دیگر، مبنای کار ما جلب نظر مردم و رای آزاد آنها و پیروی از مشی سیاسی مسالمت آمیز است نه توسل به شیوه های قهرآمیز و خشونت بار و مسلحانه».

بنابراین آنچه من می گویم این است که درحال حاضر جمهوری خواهان خارج از حاکمیت نه نیروی آن را دارند که به تنهایی قادر باشند بر محور شعار لغو ولایت فقیه مردم را بسیج کنند، و نه طرح چنین شعارهایی در شرایط حاکمیت دوگانه، از نظر تاکتیکی کار سنجیده ایست و نه شعارهایی نظیر «نافرمانی مدنی» با مشی مسالمت آمیز و اوضاع و احوال کشور همخوانی دارد و جز خشونت و درگیری های خیابانی و هرج و مرج و کشت و کشتار، با فرجامی نامعلوم، حاصلی ندارد.

و باز این را هم اضافه کنم که پایبندی ما بر مشی سیاسی مسالمت آمیز به معنی دستکش سفیدپوشیدن و تبلیغ پاسیفیسم مسیح وار نیست. من و همه رفقای ما، همواره طرفدار یک پیکار فعال مسالمت آمیز با استفاده از همه اشکال آن بوده ایم، تا بشود به حالت آجمز کنونی حاکمیت پایان داد و چرخ های به گل نشسته اصلاحات را تا دستیابی به جمهور کامل مردم، به حرکت انداخت. از آن جا که گفته ها و نوشته ها رو به نسیان می گذارد، به ناچار جمله ای از مقاله «حاکمیت دوگانه در آجمز» ام را که در نشریه راه آزادی شماره ۷۶، آذرماه ۱۳۷۹، به چاپ رسیده است، در زیر می آورم تا ملاحظه شود که این حرفها را زده ام و برای خوشایند لحظه نیست. در مقاله چنین آمده است:

«به نظر من وجه فعال این استراتژی نه تنها باید اشکال قانونی و مسالمت آمیز متداول نظیر استفاده از قانونگذاری در مجلس، تهیه لوایح از سوی دولت، انتشار بیانیه ها، امضاها، جمعی، فعالیت های مطبوعاتی، تشکیل کنفرانس ها، سمینارها، میتینگ ها، تحصن و راه پیمایی را دربرگیرد. آکسیون هایی که نه تنها می باید همواره مجاز و رعایت موازین قانونی باشد، بلکه باید در موارد مشخص، با نوعی مقاومت مدنی سنجیده و حساب شده نیز همراه گردد. مثلاً چرا باید دانشجویان به خاطر زورگویی های و مداخلات غیرقانونی مشتی اوپاش حزب اللهی، هر بار از ادامه کار سمینارها، کنفرانس ها و اجتماعات مجاز و قانونی خود دست بردارند؟ چرا نباید در مواردی با قدرت از برگزاری جلسه و گردهمایی قانونی هزاران دانشجو و یا حضور مهمانها و سخنرانها پاسداری نمود؟ چرا روحانیان آزاداندیش و اصلاح طلب به عنوان اعتراض به دادگاه غیرقانونی ویژه روحانیت از حضور در آن خودداری نمی نمایند؟ چه دلیلی دارد که روحانیان با شخصیتی نظیر موسوی خوینی ها، عبدالله نوری، محسن کدیور، یوسفی اشکوری و اینک هادی خامنه ای و محتشمی و افصحی، تسلیم یک دادگاه غیرقانونی می شوند که معمولاً پشت درهای بسته برگزار می شود؟ ...»

«مقاومت مدنی» که دو سال پیش من از آن سخن گفتم و به باور من اصطلاحی مناسب تر و «متمدنانه تر» از «نافرمانی مدنی» است که از آن بوی هرج و مرج و خشونت به مشام می رسد، و نیز سایر پیشنهادات برای اقدامات مسالمت آمیز فعال، شاهد آنست که رویکرد امروزی من به مسأله و هشداری که می دهم از روی محافظه کاری و «بزدلی» نیست، بلکه مسأله در اتخاذ شیوه و مشی پیکار به نحوی است که با درک و باور ما از پیکار سیاسی مسالمت آمیز همسو و همساز باشد و در عین حال اقبال بیشتری برای پیروزی داشته باشد و بتواند گسترده ترین نیروهای آزادی خواه از طیف های گوناگون و به

ویژه اصلاح طلبان برخاسته از درون جریانان مذهبی را جلب نماید. این را ناگفته نگذارم که «مقاومت مدنی» پیشنهادی من معطوف به یک مشی مبارزاتی عمومی و همه گیر نیست، بلکه موارد خاص و مشخص و حساب شده را در نظر دارد. تمامی این ملاحظات از برای آنست که کاری نشود تا در جامعه جوان و خشمگین ایران، کنترل از دست برود. زیرا سرنوشت یک ملت را در دنیای آشفته کنونی نمی توان به دست توده های عاصی و هیجان زده خیابان ها سپرد.

ایراد و انتقاد من به اصلاح طلبان درون و پیرامون حاکمیت و شخص محمدخاتمی به ویژه این است که برای پرهیز از برخورد و بالا رفتن تنش اجتماعی و ترس بیهوده، جانب احتیاط و ملاحظه کاری را تا حد محافظه کاری بالا برده اند و در برابر یورش های پی در پی و بحران آفرینی های هر ۹ روز یکبار اقتدارگرایان، مقاومت جدی از خود نشان نداده اند و مدام عقب نشسته و حالت تسلیم به خود گرفته اند. نتیجه این رفتار به جای به عقل آوردن اقتدارگرایان، به هار و تهاجمی تر شدن آن ها منجر شده و دلسردی و ناامیدی عمومی را به دنبال داشته است، خلاصه کنم:

با حرکت از نکاتی که در این نوشته روی آنها انگشت گذاشته ام، چکیده فکر من چنین است:

- با توجه به تناسب و توازن قدرت در میان مؤلفه های مختلف حاکمیت و کیفیت و ظرفیت و محدودیت های بینشی و رفتاری بازیگران سیاسی و تشکل های ناهمگون وابسته به اصلاح طلبان حکومتی؛

- با توجه به نبود یک تشکل نیرومند بالفعل جمهوری خواه در بیرون از حاکمیت که بتواند اعمال سیاست کند و مردم را متشکل سازد، و نیز ناتوانی و پراکندگی غم انگیز تشکل های جمهوری طلب آزادی خواه چپ و ملی گرایان سنتی موجود در درون و بیرون از کشور؛

- با در نظر گرفتن خصلت دوگانه حاکمیت و مشاهده تضاد آشکار و روبه افزون، میان یک اقلیت اقتدارگرای انتصابی با بخش انتخابی و اصلاح طلب حاکمیت که در شرایط جمهوری اسلامی جایگاه مهمی دارد و می تواند نقش بسزایی در گذار مسالمت آمیز جامعه از ولایت مطلقه فقیه به جمهور مردم ایفا نماید؛

طرح شعارها و خواست هایی با مضمون و مفهوم براندازی و برچیدن کل نظام دور از واقعیت است. شعارها و خواست هایی نظیر لغو ولایت فقیه یا برچیدن آن که در طرح های گوناگون صاحب نظران به چشم می خورد و از جمله طرح پیشنهادی آقای اکبرگنجی برای رفتارندم جمهوری تمام عیار به جای ولایت فقیه از طریق نافرمانی مدنی و فشار از پایین، در شمار آنست. بدیهی است همه این مشارکت ها تا آن جا که به بحث و گفتگو در سطح جامعه جان تازه ای می بخشد و مردم را به اندیشیدن ژرف تر و ریشه یابی ها و شکستن تابوها و عبور از خط قرمزها و غنای فرهنگ سیاسی یاری می رساند، بسیار مفید و پرازش است. در این رابطه، بخش نظری و تئوریک کار آقای گنجی واقعاً استثنایی است. «مانیفست جمهوری خواهی» انصافاً پرازش ترین و جسورانه و بی خدشه ترین سند ارائه شده از سوی نیروهای برخاسته از انقلاب اسلامی تا به اکنون است. با آنکه آقای اکبر گنجی به کرات و با صداقت بر نفس مسالمت آمیز استراتژی سیاسی پیشنهادی خود تأکید می ورزد، با این حال باید توجه داشت از هنگامی که این حرفها از حوزه بحث و اندیشه خارج شود و به استراتژی سیاسی روز مبدل گردد و بخواید این نظر را که «باید با روشهای مسالمت آمیز از طریق نافرمانی مدنی، دولت را مجبور به برگزاری رفتارندم درباره نوع رژیم سیاسی کرد» که منظورشان تبدیل نظام جمهوری اسلامی به «جمهوری تمام عیار» است، متأسفانه باید پذیرفت که علیرغم نیت مسالمت آمیزشان، کار از همان آغاز به خشونت و درگیری و آشوب در جامعه می انجامد و این خود نقض غرض است. از پیامدهای بلافاصله آن، از جمله رانده شدن نهادهای انتخابی و اصلاح طلب حاکمیت به اردوی اقتدارگرایان و تنها و منفردماندن جمهوری خواهان به بارنخواهد آورد. چنین سیاستی موجب خواهد شد که جبهه جمهوری خواهان که درحال حاضر در یک ناتوانی و درماندگی آزار ←

« دهنده ای بصری برد، بیش از سابق مورد یورش و زیر ضربه قرارگیرد و فضای سیاسی از این که هست هم بسته تر شود. جمهوری خواهان ایران هنوز از پروژه هایی که کل نظام را به چالش طلبد، فاصله دارند.

با این ملاحظات، وظیفه روز و میرم ما پیکار برای بازتر و مساعد کردن فضای سیاسی است تا احزاب و سازمان های سیاسی بیرون از حاکمیت حق حیات و فعالیت آزاد داشته باشند، تا بتوانند نظریات خود را تبلیغ و ترویج کنند، با مردم و قشر روشنفکر و دانشجویان کشور رابطه مستقیم داشته باشند و به گفتگو و رایزنی بپردازند؛ سندیکا های آزاد و مستقل بپذیرند؛ مطبوعات آزاد باشند؛ انتخابات بدون دخالت های بی جای شورای نگهبان برگزار شوند؛ قانون اساسی در جهت تقویت جمهور مردم بازنگری شود و غیره و غیره.

تمام این خواست ها و بیشتر از این ها در چارچوب قانون اساسی شدنی است. اما شرط تحقق آن فراهم آوردن نیرو و بسیج آنها و در گرو اراده و آمادگی ذهنی بازیگران سیاسی است. جناح اقتدارگرایی حاکمیت به رهبری علی خامنه ای طی سالیان دراز نشان داده که هر زمان تن به مصالحه داده و عقب نشینی کرده در اثر مقاومت و اعمال زور آزادی خواهان کشور بوده است. نمونه ها فراوانند و نیاز به برشماری نیست. پس مصالحه و عقب نشینی ممکن است، اما لازمه آن ایستادگی و اعمال زور است. اساساً مگر ممکن است بدون به کارگیری درجه ای از زور در یک رژیم بسته، با فرهنگ تمامیت خواه، تغییر و تحولی به وجود آورد؟ بدیهی است که زور تنها در تیر و تفنگ و آشوب و شورش کور نیست. یک سخنرانی قاطعانه و صریح رییس جمهور یا رییس مجلس، صرف اعتراض و مخالفت علنی آنها، حتی اعلامیه ها و افشاگری های مطبوعات، تحصن و راه پیمایی آرام، میتینگ و حرکات مختلف دانشجویی، مظاهر گوناگون اعمال زور است و بارها بسیار موثر افتاده و اقتدارگران را به عقب نشینی و مصالحه واداشته است. فعالیت های حقوق بشر در مقیاس جهانی اعمال زور است. توپ و تشر رییس جمهور آمریکا و یا رفتار و موضع گیری های پارلمان اروپا و شرط و شروط گذاری آن ها برای بهبود مناسبات، اعمال زور است. اهمیت اتحاد جمهوری خواهان خارج از مدار حاکمیت در داخل و خارج کشور که به یک نیرو برای اعمال زور مبدل شود در همین است. اضافه بر آن، تا اصلاح طلبان حکومتی از این وضعیت انفعالی و ذلالت در برابر اقتدارگرایان بیرون نیایند و از خوف تنش در جامعه، در برابر زورگویی های دایمی اقتدارگرایان سیاست سکوت و تمکین را کنارنگذراند و تا زمینه را برای فعالیت آزاد جمهوری خواهان و «غیر خودی» ها فراهم نیاورند، اقتدارگرایان تن به سازش و عقب نشینی نخواهند داد. در این صورت، شعارها و سخنان ما هر قدر هم رادیکال و دلپذیر باشد، راه به جایی نخواهد برد.

با درنظرگرفتن دشواری ها و تنگناهایی که گوشه هایی از آن خاطرنشان شد و با توجه به آنچه نباید و آنچه می توان کرد، شعار محوری روز ما به باور من می باید فراخوان به برگزاری یک همه پرسی برای دستیابی به خواست های زیرین باشد:

- لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان.
- لایحه مطبوعات در جهت تامین آزادی مطبوعات و تامین امنیت سیاسی - شغلی اهل مطبوعات.
- انحلال دادگاه غیرقانونی ویژه روحانیت.
- بازنگری در قانون اساسی و لغو مصوبات سال ۱۳۶۷ و بازتعریف حقوق و وظایف و حدود اختیارات رهبر.
- قانون احزاب برای تامین فعالیت همه احزاب و سازمان های سیاسی و سندیکاها مستقل و آزاد کارگران و اصناف.
- تعریف جرم سیاسی و تشکیل علنی دادگاه ها با حضور هیات منصفه.

- برقراری رابطه با آمریکا و پایان دادن به سیاست خارجی کنونی مبتنی بر آمریکاستیزی و فلسطین محوری.
- ما باید اصلاح طلبان درون و پیرامون حاکمیت و مطبوعات آزاد و مستقل و دانشجویان و احزاب آزادی خواه کشور را برای پیوستن به این فراخوان دعوت کنیم و از راه های مختلف و تجهیز افکارعمومی

داخل و خارج، دولت و مجلس را زیر فشار قراردهیم تا برای تحقق آن، که خواست هایی خارج از ظرفیت قانون اساسی نیست، اقدام کنند.

هم اکنون که لویح دوگانه دولت در مجلس زیر بررسی است و کلیات آن با اکثریت بزرگی به تصویب رسیده، موقعیت مساعدی برای طرح چنین رفراندومی فراهم آمده است. درست است که این لویح کمبود و نقص های جدی دارد و می باید مورد نقد قرار بگیرد، کاری که متأسفانه به طور مشخص و سازنده از سوی ما صورت نگرفته است. با این حال تصویب آنها در شرایط امروزی کشور، گامی در جهت بیرون آوردن حاکمیت دوگانه از آچمز کنونی است. اقتدارگرایان با تمام نیرو در برابر آن صف کشیده و کمر به قتل آن بسته اند. حتی رهبر جمهوری اسلامی شخصاً، ولی به طور غیر مستقیم، علیه آن موضع گرفته است. از آن سو محمدخامنه و همه اصلاح طلبان به کرات بر ضرورت تصویب و قانونی شدن آن پای می فشردند و سرنوشت خود را با آن گره زده اند. لذا تصویب یا رد آن به یک چالش مهم مبدل شده و در زورآزمایی دو جناح و نبرد که بر که، جایگاه ویژه ای یافته است.

سناریوهای گوناگون ارائه و گمانه زنی های مختلفی می شود. ولی ورود در جزئیات و بررسی همه اشکال آن خارج از حوصله این نوشته است. اما مکث کوتاه در صورت رد لویح، چه به طور تمام و کمال و چه به صورت استحال و بی بو و خاصیت شده آن ها، ضرورت دارد. زیرا گمان می رود عواقب وخیمی می تواند به بارآورد. نباید با خوش خیالی شق اعلام وضع اضطراری و فوق العاده و دست زدن به یک کودتای فقهاتی را ناممکن دانست. جبهه دوم خرداد یکدست و یکپارچه نیست. باورهای مذهبی و محدودیت بینشی بخش مهمی از اصلاح طلبان نیز مزید برعلت است. نیروهای خارج از حاکمیت هم متأسفانه در وضعیتی نیستند که بتوانند به تنهایی جلو چنین گستاخی و تجاوز به حقوق ملت را بگیرند. به امید توده های بی شکل و سازمان نیافته نیز نمی توان نشست. تنها راه پیشگیری کودتای راست، قاطع و مصمم نشان دادن و عمل کردن دولت و مجلس و همه اصلاح طلبان و آزادیخواهان کشور، به ویژه دانشجویان و دانشگاهیان و مطبوعات در دفاع از لویح پیشنهادی است. چاره ای جز ایستادگی نیست. در صورت رد لویح و یا مثله شدن آن ها، نه گفتن دولت و نمایندگان اصلاح طلب مجلس چه به صورت خروج از حاکمیت یا شکل قاطع دیگر، یک اقدام سیاسی اجتناب ناپذیر است. نباید برای حکومت کردن به هر دلتی تن داد. دکتر مصدق نیز در ۲۴ تیرماه ۱۳۳۰ با نه گفتن به شاه و کناره گیری از دولت، آتش خیزش ملی ۳۰ تیر را برافروخت.

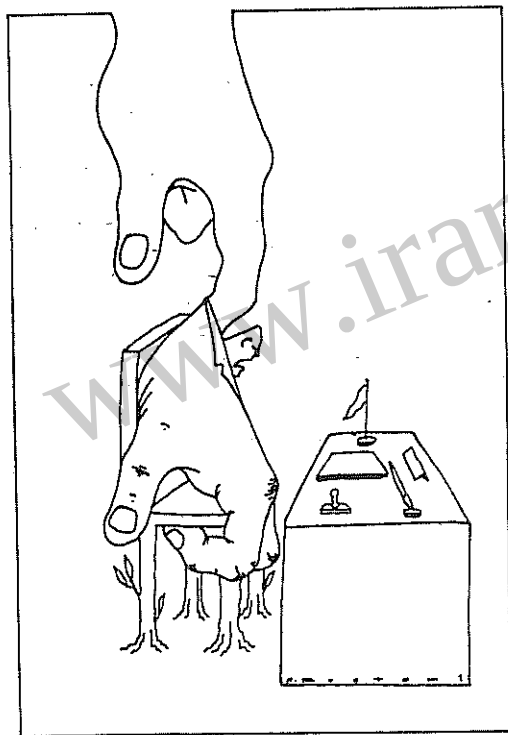
به نظر من آخرین تلاش مسالمت آمیز دولت محمدخامنه و مجلس قبل از خروج از حاکمیت فراخواندن و تدارک یک همه پرسی است. در این صورت همه پرسی نباید محدود به دو لایحه نیم بند کنونی بشود. جمهوری خواهان بیرون از حاکمیت می باید فراخوان برای یک همه پرسی را که نکات مختلف آن در طرح بالا آمده است، مطرح سازند و برای گنجانیدن مواد آن پافشاری کنند. درست است که اقتدارگرایان قادرند در برابر این خواست نیز مقاومت و کارشکنی کنند و چاره ای جز خروج از حاکمیت باقی نماند، اما ملت ایران و جهانیان عیان تر از همیشه خواهند دید که چگونه اقلیتی اقتدارگرا و انتصابی، امکان هرگونه راه حل مسالمت آمیز را بستند و راه خشونت را در کشور و حتی مداخله نظامی خارجی را هموارنمودند.

ن باید ناامید شد. راه و مشی درست را باید دنبال کرد، ولو موقتاً شکست بخورد. بیش از صدسال است که مردم ایران برای دو کلمه آزادی و قانون می رزمند ولی هنوز فرشته آزادی را در آغوش نگرفته اند. اما دیر یا زود نوبت ما هم می رسد. بهار شادی خانه ما را هم صفا می بخشد. ▲

رفتن یا ماندن؟

و. معصوم زاده

در ماه های واپسین سال ۵۶ و ۵۷ زمانی که موج های حرکت انقلابی مردم پیکر استبداد شاهانه را در هم می کوفت، آشکار شده بود که رژیم آریامهر در حال احتضار و فروپاشی است و شیرازه حکومت از هم گسیخته شده و هر گامی که حکومت برای نجات خود برمی دارد، به ضد خود بدل شده و بر سرعت فروپاشی می افزاید. تغییر سریع کابینه ها و به دنبال آن سیاست ها نشانگر آن بود که عرصه بر حکومت پهلوی تنگ شده و فرار او از لحظه سرنوشت ساز تصمیم گیری، این رژیم را به بن بستی هدایت کرده است که از آن گریزی نیست. دربار پهلوی چنین می پنداشت که با مانور کردن به زیان اطرافیان، خود جان سالم از مهلکه به در خواهد برد. او حتی تا جایی پیش رفت که هویدا، یار وفادار سالیان اوج قدرت را طعمه توده های انقلابی کرد. بسیاری از دست اندرکاران بساط شاه، با مشاهده این وضعیت هم می کوشیدند از دستگاه فاصله سیاسی بگیرند و هم فاصله جغرافیایی. اولین گام برای این کار هم انتقال اموال چاپیده شده از بیت المال به خارج بود، زیرا می دانستند که به زودی هم جانشان در معرض خطر خواهد بود و هم مالشان. لیست این نقل و انتقال های ارزی در همان ماه ها در تهران دست به دست می گشت. آنان خود را برای فروپاشی نظام آماده می کردند و شکشان به یقین تبدیل شده بود که این رژیم رفتنی است. اکنون هم در ایران شرایطی حاکم است که همه درباره رفتن و ماندن رژیم صحبت می کنند. شاهد مثال های فراوانی برای رفتن و ماندن رژیم می توان نام برد که کفه ترازو را برای هر یک از دآوری ها سنگین می کند.



در این روزها، خبرنگاران روزنامه ها و رسانه های گروهی از رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا پرسیده اند که آیا پس از حمله و لشگرکشی به عراق نوبت ایران خواهد رسید؟ او در پاسخ گفته است که آمریکا نیازی به انجام این کار نمی بیند، چرا که این رژیم به زودی توسط مردم سقوط خواهد کرد. یک خاتم محقق انستیتوی «آمریکن انترپرایز» هم در شبکه تلویزیونی بین المللی بی. بی. سی. ابراز عقیده کرده بود که آمریکا نیازی به همکاری با ایران بر سر عراق ندارد، چرا که آمریکا با سرنگونی رژیم صدام در این کشور حکومتی را بر سر کار خواهد آورد که برای منطقه از جمله برای ایران نمونه باشد و ما با این کار کلک حکومت ایران را هم خواهیم کند.

فرانتس کافکا داستانی دارد به نام «مسخ» که در آن گرگور زامزا، یک روز صبح پس از بیداری از خوابی آشفته، متوجه می شود که به یک حشره عظیم تبدیل شده است. داستان اصلاح طلبان ما هم اگر بخواهیم با زبان ادیبان سخن بگوییم، دارای خطوط کافکایی است؛ یعنی آنان امید دارند یک روز از خواب بیدار و متوجه شوند که دیو خونخوار، به پری داستان ها تبدیل شده است. البته در مثل مناقشه نیست و نه اصلاح طلبان حکومتی، جمهوری اسلامی را دیوی خونخوار می دانند و نه نویسنده این سطور، دموکراسی مطلوب آنان را پری داستان ها می پندارد. با این حال، در شرایط حساس و پرتلاطمی که ما به سر می بریم و در نتیجه آن ضربان قلبمان دائما افزایش می یابد، باز این اصلاح طلبان ما را به آرامش دعوت می کنند و می کوشند جدال ها را به مجرای بیاندازند که آخر خط آن هرز رفتن نهر باریک اصلاحات و ختم شدن آن به کویر لوت است!

فراموش نکنیم که همین دوستان ما استراتژی خودشان را فشار از پائین و چانه زنی در بالا اعلام کرده بودند. اما گویا قادر نیستند هیچ کدام از دو جنبه این استراتژی را متحقق کنند. در بالا که گوش شنوایی برای چانه زدن نمی یابند. در پائین هم فشار را قطره چکانی و مؤدبانه می خواهند. بی اختیار به یاد گفته ای از لنین می افتم که در مورد خصلت قانونمداری آلمانی ها گفته بود: اگر آلمانی ها بخواهند ایستگاه قطاری را تصرف کنند، ابتدا بلیط ورود به ایستگاه را می خرند! تظاهرات دانشجویی در تهران و در اکثر شهرستانهای دارای موسسات آموزش عالی، در اعتراض به حکم اعدام آقای آغاچری، از نوع این فشارها از پائین بود که بطور ضمنی منجر به واکنش خامنه ای شد و او دستور داد که حکم صادر شده مورد تجدید نظر قرار گیرد. تجدید نظر حکم هم مستلزم درخواست آن از سوی محکوم است و تاکنون آغاچری از انجام این کار سر باز زده است، زیرا او نیز لابد این حکم را از نوع احکام کافکایی در رمان «محاکمه» می داند.

اما اینکه این جنبش ها که خودجوش و واکنش اذهان حساس دانشجویان نسبت به بی عدالتی های روزانه در جامعه هستند، تا چه میزان توان آن را دارند که به حرکتی توانمند و سراسری برای رفع این بی عدالتی ها و برقراری مناسبات دموکراتیک فرابروند، امری است که پیش بینی آن کار آسانی نیست. مسلم اینست که نباید گذاشت این جنبش ها به یأس بدل شود. یأس نه از بی نتیجه بودن هر نوع حرکتی، بلکه یأس از نبودن گوش شنوا در میان اصلاح طلبان که در هر اظهار نظری، دلخوری از جدیت دانشجویان را ابراز می کنند. برخی از اصلاح طلبان چنین می پندارند که این دانشجویان به دنبال آنان به خیابان آمده اند و فراموش می کنند که خود فرسنگ ها از آنان عقبند. علوی تبار در نشریه آفتاب نوشته است «قدرت را باید با قدرت پاسخ داد». درست است، اما با کدام قدرت؟ قدرت در کجا تدارک دیده شده است و ذهنیت مردم در چه زمانی آماده پاسخگویی است؟ تفاوت واکنش هایی که در میان اصلاح طلبان نسبت به مانیفست جمهوری خواهی گنجی و محتوای سخنرانی آغاچری مشاهده شد، قابل تأمل است. امیدواریم تاریخ این دآوری را درباره آنان نداشته باشد که در اندیشه قهرمان بودند و در عمل بزدل!

خران استبداد...

هر زمامدار تازه برای مصون داشتن اریکه قدرت از تیر زهرآگین دشمنان و مخالفان، خاموش کردن و از سر راه برداشتن بیرحمانه زمامدار قبلی و خانواده وی و تمام تهدیدهای احتمالی قدرت است... قدرت گرفتنی است و نه دادنی... انتقال مسالمت آمیز قدرت تنها می تواند یک استثناء باشد و قاعده انتقال قدرت بطور عمده کاربرد زور از هر نوع آن است... زمامدار اگر بخواهد قدرت خود را حفظ و تحکیم کند، نباید از شرارت بهراسد. زیرا بدون شرارت نگهداشت دولت ممکن نیست... فرمانروا برای دستیابی به قدرت و افزودن و نگهداشت آن مجاز است به هر عملی از زور و حيله و خیانت و پیمان شکنی دست زند... زمامدار قانون را تعیین و تفسیر می کند و نه قانون زمامدار را... زمامدار باید بداند که فراموشی حکومت شوندگان موجب حقانیت است. لذا حادثترین دوران کار یک زمامدار ابتدای کار او و هنگامی است که مردم هنوز نحوه صعود او به قلّه قدرت را در خاطر دارند. اما او باید بداند که مردم بسیار زودباورند و بسرعت دچار فراموشی میشوند. بنابراین همه حقانیت یک زمامدار هوشمند بر فراموشی مردم استوار است... یک زمامدار تیز چنگ دارای طبع دوگانه است. نیمه انسان و نیمه حیوان. نیمه حیوانی زمامدار همچون روباه و شیر برای دست یازی به شکار و دریدن طعمه بکار می آید و نیمه انسانی او برای طرح ریزی اهداف بزرگ.

تنها نکته ای که می توان بر آموزه های مهم پنج قرن پیش ماکیاولی درباره وضعیت قدرت سیاسی در ایران امروز افزود، منابع بازتولید قدرت است. شکافی که میان ذهنیت عمومی کاملاً عرفی شده مردم با قدرت سیاسی دینی دهان باز کرده، در تمام سالهای پس از انقلاب هیچگاه به اندازه امروز نبوده است. ذهنیت عمومی مردم، آن گنجینه بزرگی است که اقتدار گرایان از تسخیر آن به عنوان منبع اصلی قدرت سیاسی در ایران امروز عاجز مانده اند. بنابراین بنظر می رسد که مشکل اصلی اقتدارگرایان ایران قبل از آنکه بر سر کوشش برای بازتولید مشروعیت سیاسی و دفاع از آینده سیاسی خود در ایران باشد، بیشتر بر سر مدت بقا و چگونه پایان دادن کار خود است. رفتار آنان نیز گویای آن است که هرگونه کوشش در راه بازتولید منابع قدرت سیاسی را فراموش کرده اند.

نظام ولایت فقیه به دو دلیل اساسی به دوران پایان خود نزدیک شده است: نخست، عدم عقب نشینی از ارزشهای حکومت دینی در برابر آزادیهای فردی و سیاسی و ارزشهای عرفی و شهروندی. دوم، لجبازی در دفاع از یک نظام سیاسی بشدت متمرکز و استبدادی در برابر نیاز شدید ایران به تمرکز زدایی سیاسی. بدون تقسیم قدرت، هیچ راه دیگری برای محافظت از آزادی، ارزشهای عرفی و مبارزه با استبداد در ایران امروز وجود ندارد. ▲

نشریات رسیده

اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره ۱۰۲

انقلاب اسلامی در هجرت، شماره های ۵۵۴ و ۵۵۵
پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی ایران پیوند، شماره ۶۰
تلاش، شماره ۱۰

دنا، ماهنامه انجمن فرهنگی دنا، شماره ۳۲
راه کارگر، نشریه ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران، شماره ۱۷۰

کار، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۲۹۱ تا ۲۹۳

نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۴۷ و ۶۴۸
نیما، شماره های ۱۰۰ و ۱۰۱

← مقارن چنین اوضاعی، در مقابل در تهران گفته می شود که با حرفه ای شدن فوتبال ایران و برای تأمین مالی باشگاه ها، امتیاز پخش تلویزیونی بازی ها نیز بفروش رفته است و همسر آقای عسگر اولادی، با پرداخت چک نقدی بالغ بر ۲۲ میلیارد تومان، این امتیاز را اخذ کرده است.

در آن زمان و در ماه های پر التهاب، جیمی کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا در تهران، متأثر از گاز اشک آوری که نیروهای ضدشورش در میان تظاهرکنندگان انداخته بودند، برای قوت قلب دادن به شاه گفته بود ایران جزیره ثبات منطقه است. ولی با این وجود اطرافیان شاه اموالشان را به خارج منتقل می کردند، زیرا شاهد واقعیاتی بودند که هیچگونه استراتژی هدایت شده از خارج را یارای مقابله با آن نبود. امروز آمریکایی ها می گویند رژیم تهران رفتنی است ولی عسگر اولادی ها که ایران را تصاحب کرده اند، سرمایه گذاری های کلان می کنند. آیا این سرمایه گذاری ها علیرغم این هشدارهای ها نشانه آن است که عسکراولادی ها خود را مخاطب آن نمی دانند؟ آیا معادله دو مجهولی رفتن و ماندن رژیم را می توان حل کرد؟

حال که نگاهمان را متوجه عراق و آمریکا کردیم، مطلب دیگری را هم مد نظر داشته باشیم و آن معاشقه آقای آیت الله حکیم عراقی با آمریکاست. مخالفان لشکرکشی آمریکا به عراق همواره هشدار می دادند و هنوز هم می دهند که دست زدن به این اقدام پیامدهایی را بدنبال خواهد داشت که برای عراق و منطقه ناگوار خواهد بود و می تواند حتی به بهم خوردن جغرافیای سیاسی منطقه بیانجامد. با سرنگون شدن رژیم صدام، خطر آن می رود که عراق سه پاره شود. در شمال کردها حکومت خودمختار خود را تحکیم خواهند کرد. در نواحی مرکزی عرب های سنی و در جنوب شیعیان ادعای مالکیت خواهند کرد.

کوشش آمریکایی ها برای تنظیم حکومت جانشین برای صدام، گویا پس از گام های ناشیانه در ابتدا به مراحل حساس خود رسیده است و نشان دهنده آن است که آمریکایی ها توجه بیشتری نسبت به واقعیات سیاسی عراق میذول می دارند. چند روزنامه معتبر آمریکایی خبر از آن داده اند که دولت آمریکا مذاکراتی را با نمایندگان مجلس اعلاای اسلامی عراق انجام داده تا موافقت آنان را برای شرکت در رایزنی هایی برای یافتن آلترناتیو سیاسی جلب کند. نیروهای اپوزیسیون عراق با توجه به سیاستی که آمریکا در حمایت از گروه ها و شخصیت های بدنام ولی صد در صد در خط ایالات متحده دنبال می کرد و می خواست این گروه های دستاموز خود را به اپوزیسیون که سالها در حال مبارزه با صدام است تحمیل کند، علاقه ای به چنین همکاری هایی از خود بروز نمی دادند. «نیویورک تایمز» و هفته نامه «کریستین ساینس مونیتر» نوشته اند که این جلب نظر بی ارتباط با مذاکرات مخفیانه ای نیست که آمریکا با ایران دارد و آیت الله حکیم که در ایران زندگی می کند و مورد حمایت تهران است، بدون موافقت حکام تهران تغییر عقیده نمی دهد. اکنون که در تهران گویا مخالفتی با تحرکات نظامی آمریکا دیده نمی شود، مجلس اعلاای انقلاب اسلامی عراق نیز نمی خواهد از قافله ای که به حرکت در آمده است عقب بماند. روزنامه آمریکایی «یو اس ای تودی» در روزهای اخیر خبر داد که آمریکا و ایران بطور محرمانه مذاکراتی را انجام داده اند و مقامات ایرانی اعلام کرده اند که در صورت یورش آمریکا به عراق، ایران دست به انجام عملیات تلافی جویانه نخواهد زد.

این ها همه علیرغم شعارهای ضد آمریکایی در تهران است که محافظه کاران قدرتمند در حاکمیت در شیپور آن می دمند. عبدی، از رهبران اشغال سفارت آمریکا را به جرم جاسوسی برای آمریکا دستگیر کرده اند. قوه قضایی که وظیفه ای در قبال پیگیری مسائل ضد جاسوسی ندارد، بانی این دستگیری است. باید یادآوری کرد که آیت الله شاهرودی رییس این قوه که حتی اخیراً خود را از پیروی از رهنمودهای رهبر نیز بی نیاز می داند، از رهبران مجلس اعلاای انقلاب اسلامی عراق است! ▲

فرهنگ نقد و بررسی علمی و عینی

(نگاهی دوباره به کتاب های درسی در باره موضوع هویت ایرانی و اسلام)

سعید پیوندی

الجمع شناخته شدند... همین نگاه تحقیر آمیز حاملین ایدئولوژی پان ایرانیستی نسبت به حاملین فرهنگ اسلامی بود که جامعه را از نظر فرهنگی در روابط اجتماعی خود دچار گسست و شکاف ساخت... از قضا نیروهای چپ مارکسیستی که سعید پیوندی هم از همین خانواده می آید در این ایدئولوژی نشو و نما کردند. هنگامی که مارکسیسم فرو ریخت، ته نشین ایدئولوژی متجدد پان ایرانیستی، در رفتار و ادبیات نیروهای چپ مارکسیستی بروز کرد، بی جهت نیست که کتاب غیر علمی و غیر مفهومی تولدی دیگر نوشته شجاع الدین شفا به کتاب بالینی بسیاری از روشنفکران لائیک و چپ ایران تبدیل شده است...».

فرهنگ و ابزار نقد علمی

بخش اول بحث من بیشتر به مسئله نقد و جایگاه منتقد مربوط می شود. این پیش درآمد از آن نظر ضروری است که نویسنده همانگونه که در خلاصه بالا مشاهده می کنید از نقد مقاله مربوط به کتاب های درسی به مراتب فراتر رفته و احکام و فرضیه هایی را طرح کرده که جای تامل بسیار دارند. من پیش از آنکه بخواهم به مضمون این احکام و اتهامات پاسخ دهم، به متدولوژی نویسنده در این برخوردها نظر دارم.

نقد روشنگرانه و علمی فقط به میزان دانسته ها و شناخت پژوهشگر و نویسنده و یا انگیزه او از نقد و علاقه او به موضوع مورد بحث بستگی ندارد. اعتبار علمی نوشته از جمله به متدولوژی و مجموعه ای از اصول اولیه کار پژوهشی و نقد و یا حتی نحوه بکارگیری و آرایه این دانسته ها حتی اصطلاحات نیز ارتباط می یابد. دست کم در کار دانشگاهی متدولوژی و رعایت برخی نرم های اساسی پژوهشی پیش شرط اساسی اعتبار یک نوشته به شمار می روند. جدی گرفته شدن و اعتبار یک پژوهشگر و تولید فکری او هم در محیط علمی و در دنیای اندیشه و نظر با میزان توجه او به این کدهای متدولوژیک رابطه مستقیم دارد. ارتباط علمی میان جامعه پژوهشگران بدون توجه به این زبان و فرهنگ بسیار دشوار و گاه ناممکن می شود. نقد علمی برای مثال نمی تواند به اصول اتیک بی اعتنا باشد. زمانی که شما به نقد نوشته یا اندیشه کسی دست می زنید از نظر اتیک باید جوانب مختلف برخورد و داوری خود را در نظر آورید تا دچار لغزش و خطای مهمی نشوید. این موضوع بویژه در آنجا که پای داوری ارزشی به میان می آید از حساسیت بیشتری برخوردار است. منتقد اگر در صدد اثبات حکمی برای محکوم کردن تفکر و نحوه برخورد نویسنده است، باید بناچار و با وسواس و از طریق مطالعه نوشته های مختلف مربوط به فرد مورد نقد، در تلاش یافتن نشانه ها و مصداق های مشخص باشد. اگر به نوشته مورد بحث برگردیم اینکه به همین آسانی و با استناد به دو سه جمله و بدون توجه به بخش های دیگر نوشته و یا نوشته های نویسنده گفته شود «نیاز به دقت چندانی ندارد که حکمی که سعید پیوندی آرایه می دهد در چهارچوب ایدئولوژی پان ایرانیستی» است، فاقد حداقل اتیک علمی است. چگونه می توان بدون دغدغه از «نیاز به دقت چندان» به همین آسانی به کسی برچسب وابستگی ایدئولوژیک آنهم گرایشی که بقول ایشان در انحطاط فرهنگی جامعه ما نقش اساسی بازی کرده زد؟ آیا ←

دوست فرهیخته ای می گفت وقتی کسی چیزی را می نویسد، در حقیقت از نظر فکری خود را عریان می کند. نوشتن، نه فقط گفتگو با دیگران، که دیالوگی درونی با خود نیز هست. اندیشه و دانسته ها از این طریق به شکل سامان یافته در معرض داوری «دیگری» قرار می گیرند و همزمان رابطه جدیدی با خالق خود هم برقرار می کنند. همه ما به ناچار برای رابطه با دیگران باید در گفته ها و نوشته های خود به مجموعه ای از هنجارها و کدها توجه کنیم تا نوشته و گفته های ما مخاطبینی بیابد و ما از این طریق وارد روند های ارتباطی متقابل میان انسان ها، همبوه ها و گروهها شویم.

به این ترتیب، زمانی که اندیشه و کار فکری و پژوهشی بروی کاغذ می رود، نویسنده آن باید پذیرای داوری دیگران باشد چرا که خود با نشر اندیشه و کارش گام اول را در این برخورد نظری بر می دارد، خود را از نظر فکری «عریان» می کند و در معرض نگاه و داوری دیگران قرار می دهد.

خود من با چنین درکی دست به قلم می برم و نوشته دیگران را می خوانم. با همین فرضیه و نگاه هم به سراغ نوشته بهار زنده رودی در شماره ۹۰ راه آزادی (آبانماه ۱۸) که به نقد مقاله من پیرامون کتاب های درسی اختصاص دارد رفتم. اما در این مقاله متأسفانه نکاتی هست که مرا وادار به پاسخگویی فراتر از مسئله مورد بحث یعنی رابطه هویت ایرانی با اسلام میکند. لحن و شیوه برخورد نویسنده و داوری های موجود در آن که از موضوع نقد کتاب های درسی به مراتب فراتر می رود، برخورد جدی با ابعاد مختلف این مقاله را از نظر من ضروری می سازد. امیدوارم خوانندگانی که هر دو مقاله را مطالعه کرده اند، در این داوری با من سهیم باشند و من چندنان به بیراهه نرفته باشم. پیش از هر چیز جهت اطلاع و یا یادآوری، خلاصه ای از آنچه را که در مقاله بهار زنده رودی گفته شده نقل می کنم.

بهار زنده رودی در شماره ۹۰ راه آزادی ابتدا به «بحران عمیق در شالوده های اصلی» جامعه و «قهقرا در تمامی حوزه های معرفتی» اشاره می کند که «گریبان فلسفه خواننده ها، جامعه شناسی خواننده ها و پزشک ها» را گرفته است و پس از ابراز رضایت از اینکه «افلا» سعید پیوندی در نوشته خود به موضوعی فراتر از سیاست روز پرداخته» به سراغ نقد مقاله مربوط به کتاب های درسی می رود. نویسنده با اشاره به انتقاد مقاله من به برخورد ایدئولوژیک کتاب های درسی به تاریخ ایران، بویژه نگاه منفی و خصمانه به تمدن ایران باستان می نویسد: «اینک باید پرسید سنجیداری که پیوندی می خواهد با آن به نقد ایدئولوژی اسلامی بپردازد چیست؟ متأسفانه بطور خیلی ساده می توان گفت او فاقد این سنجیدار است و لذا یک ایدئولوژی دیگر را در مقابل ایدئولوژی اسلامی قرا می دهد». در ادامه این مطلب، نویسنده بر این نکته انگشت می گذارد که «ما فاقد آگاهی تاریخی هستیم و لذا اگر به نقد ایدئولوژی اسلامی می پردازیم بلافاصله ایدئولوژی پان ایرانیستی را جایگزین آن می کنیم». کمی دورتر نیز با اشاره به بخشی از مقاله من که آشتی دو بعد اسلامی و ایرانی هویت ایرانی کار چندان آسانی تلقی نمی شود، بهار زنده رودی ادامه می دهد: «نیاز به دقت چندانی ندارد که حکمی که سعید پیوندی آرایه میدهد در چهارچوب ایدئولوژی پان ایرانیستی است که در آغاز مشروطیت این دو هویت را در مقابل هم قرار داد و در دستگاه ایدئولوژیک رضا شاه آن دو مانع

« اصولاً برای نقد واقعی یک نوشته و نشان دادن لغزش احتمالی نویسنده و یا حتی نقطه نظر اشتباه او نیازی به این برجسب زدن ها هم وجود دارد؟ آیا گذاشتن آدم ها در جعبه های ایدئولوژیک پیش ساخته و کلیشه ای بحث را به حد یک پلمیک ژورنالیستی تقلیل نمی دهد؟

نویسنده در جای دیگری با اشاره به اینکه «در حال حاضر امکان نقد برای ما فراهم نیست» و اشاره به دو کتاب جواد طباطبایی (ابن خلدون و علوم اجتماعی و نظریه انحطاط ایران) می نویسد «کجاست حوصله و وقت برای روشنفکر و فعال سیاسی که این کتب را مطالعه کند». صدور چنین احکامی چقدر با شناخت واقعی از تولید فکری روشنفکران ایران در حوزه های علوم اجتماعی و انسانی همراه است؟ نویسنده آیا برای مثال آثار پژوهشگران معاصر ایرانی به زبان های انگلیسی یا فرانسه یا زبان های دیگر و یا حتی فارسی در حوزه جامعه شناسی، مردم نگاری و ده ها شاخه دیگر علوم اجتماعی را مطالعه کرده و چنین نتیجه گرفته است که گویا امکان نقد برای ما فراهم نیست و روشنفکر ایرانی این حوزه ها حوصله و وقت مطالعه ندارند؟ به اعتبار کدام درجه و جایگاه علمی نویسنده بخود اجازه می دهد معیار فهم و شعور روشنفکر ایرانی را در حد مطالعه دو سه کتابی که در نظر ایشان است بداند؟ آیا نویسنده می داند که مثلاً درباره ابن خلدون چند کتاب و مطلب به زبان های مختلف وجود دارد و پژوهشگر علوم اجتماعی که جای خود دارد حتی دانشجویان هم بناچار با بسیاری از آنها سر و کار دارند؟

دیگر حکم تعجب انگیز مربوط می شود به ادعای اینکه گویا «کتاب غیر علمی و غیر مفهومی تولدی دیگر نوشته شجاع الدین شفا به کتاب بالینی بسیاری از روشنفکران لایبیک و چپ ایران تبدیل شده است». نویسنده اگر می توانست در بین «بسیاری از روشنفکران لایبیک و چپ ایران» دست کم نوشته های چند نفر را بطور جامع مورد نقد قرار دهد تا معلوم شود چه کسانی و چگونه طی دوران «ایدئولوژی درمانی» خود تحت تاثیر اندیشه های آقای شفا قرار گرفته اند، شاید خواننده این داوری را می توانست جدی تلقی کند. در نبود چنین تحلیلی، صدور چنین حکم های کلی و زدن برجسب های سیاسی آسان در بهترین حالت آیا می تواند چیزی جز ضعف وجدان و اتیک روشنفکری و علمی قلمداد شود؟ آیا اگر نویسنده گرامی واقعا طرفدار تزلزل «انحطاط» است، به عقیده او این نوع برخوردها و حکم دادن ها را هم نمی توان نشانه همین «انحطاط» فکری ایران قلمداد کرد؟

گمان من این است که شاید نویسنده هنوز دقت لازم را در تفکیک حوزه های بسیار متنوع علوم اجتماعی و انسانی بکار نمی برد و شاید شناخت او و یا کسانی که به آنها استناد می کند بیشتر به این یا آن حوزه ویژه نظری مربوط می شود و یا اینکه شاید موضوع خاص و یا افراد خاصی در این تحلیل کلی مورد نظر ایشان هستند.

کاربرد کلمه روشنفکر آنهم در کنار واژه فعال سیاسی هم در نوشته ایشان همین عدم دقت را تداعی می کند. اختلاط دیگر در کاربرد «روشنفکران چپ و لایبیک» است که این ظن را تقویت می کند که نویسنده این دو گروه را شبیه و نزدیک به هم می داند و بین آنها تفاوتی قابل نیست. در ایران و خارج از کشور صدها روشنفکر لایبیک و پژوهشگر فعال و با اعتبار گاه جهانی وجود دارد که هیچگاه فعال سیاسی در معنای متداول آن نبوده اند و کارشان را هم بدون «سر و صدای» سیاسی دنبال می کنند. ایشان تا چه اندازه با آثار و کارهای این گروه از روشنفکران و پژوهشگران که در دانشگاه ها و مراکز تحقیقی داخل و خارج ایران بکار مشغولند و سالهاست مطالبی «فراتر از سیاست روز» می نویسند آشناست؟

نقد علمی، همچنین با ظرافت و دقت از یکسونگری پرهیز می کند و آنجا که بخاطر محدودیت های معرفتی و یا متودولوژیکی خود نمی تواند به داوری همه جانبه بنشیند هسته اصلی نقد خود را بصورت پرسش طرح می کند و یا آنرا بصورت فرضیه ای که باید مورد بررسی وسیعتر قرار گیرد ارایه می دهد. این نکته آخری به تواضع علمی پژوهشگر و منتقد هم مربوط می شود. همیشه می توان جایی را برای امکان برداشت اشتباه در نظر گرفت. برای مثال حتی اگر در مقاله من

این یا آن نکته می تواند چنین ظنی را بوجود آورد، منتقد متواضع و نگران مشروعیت و اعتبار داوری و ارزش گذاری می توانست برای مثال بگوید: «آیا این نوع برخورد به هویت اسلامی، نوعی نزدیکی میان نقد ایشان و ملی گرایی افراطی بوجود نمی آورد...» و یا اینکه بجای اینکه بدون دغدغه خاطر بنویسیم «بحران و قهقرا را در تمامی حوزه های معرفتی می توان مشاهده کرد» بگوییم «در بسیاری از حوزه ها» و یا با تکیه بر گفته های کسانی که به خاطر پیشینه و کار علمی و فکری خود از اعتبار و مشروعیتی در این و یا آن حوزه علوم اجتماعی برخوردارند و به بحران و قهقرا اشاره می کنند، لااقل آن را بصورت پرسش مطرح کنیم. حتی فردی با مشروعیت علمی و دانشگاهی بسیار جا افتاده هم در طرح چنین ادعایی دست به عصا راه می رود. چگونه می شود از جایگاه همه علوم اجتماعی و انسانی (تاریخ، جغرافیا، علوم سیاسی، جامعه شناسی، فلسفه، روانشناسی، انترپولوژی، مردم نگاری، علوم ارتباطات، زبان شناسی، علوم تربیتی و ...) پیامبرگونه از «بحران همه جانبه» و «انحطاط» سخن گفت؟ محقق جوان و جویای نام نمی تواند به همین آسانی و بدون کار و زحمت چندین و چند ساله و از طریق نقد و بررسی مدون و علمی و تولید فکری که برایش نوعی انباشت و مشروعیت علمی فراهم آورده، دست به چنین ادعاهایی بزند. زمانی فرضیه ای جدی گرفته می شود که کار علمی قابل توجهی در پس آن باشد. اصل شک علمی به ما حکم می کند که حتی عاریت گرفتن فرضیه کسان دیگر هم باید با رعایت جوانب احتیاط صورت گیرد.

من متأسفانه به آثار و کتاب ها و احتمالات مقالات نویسنده به زبان فارسی یا زبان های خارجی دسترسی ندارم و نمی دانم حوزه اصلی تخصصی کار پژوهشی ایشان چیست. اما از طریق زندگی در محیط دانشگاهی فهمیده ام که حتی کسانی با اعتبار و مشروعیت جهانی هم به این سادگی و با یک چرخش قلم به یک تحلیل کلی پر اهمیت آنهم در زمینه فرضیه «انحطاط» و «شرایط امتناع نقد» و یا متهم کردن روشنفکران به تنبلی فکری بخاطر نخواندن کتاب های مورد نظر نویسنده دست نمی زنند. فراموش نکنیم که یکی از نکات اساسی سنت فرهنگی و علمی و فکری و تجربه پداگوژیک غنی دوران بعد از اسلام که نزد شخصیت های برجسته آن مانند فارابی، رازی، محمد غزالی، ابوعلی سینا، مولوی، شمس تبریزی، سهروردی و دیگران می توان یافت، تواضع و فروتنی علمی است که امروز هم می تواند دستمایه فرهنگ پژوهشی ایران شود.

همه این نکات به نوعی با هدف نقد علمی هم در رابطه مستقیم قرار دارند. ما نه در مسابقه مج گیری و افشاگری شرکت می کنیم و نه اصولاً در کار علمی پایدار و بلند مدت ارتباطی، این روشها کمکی به اعتدالی شناخت ما می کنند. اگر هدف نقد علمی، غنا بخشیدن به اندیشه و کار پژوهشی از طریق تولید دانستنی و شناخت جدید باشد، دغدغه اصلی پژوهشگر و اندیشمند، مشارکت در این روند بی پایان برخورد علمی و ایجاد کنش متقابل ارتباطی سازنده است. کار نقد علمی نه تخریب و تحریک و بی اعتبار کردن نویسنده که سازندگی و ایجاد فضای بحث و تبادل اندیشه است. بویژه آنکه در حوزه اندیشه و علوم اجتماعی، صحبت از «دقت علمی» به سبک و سیاق علوم محض و کاربردی معنی ندارد و مرز میان ذهنیت گرایی پژوهشگر و عینی گرایی پژوهش او همیشه پرسش برانگیز است. اتیک، وسواس و فروتنی علمی، فضای اعتماد متقابل و میل به مشارکت در تولید شناخت نو در تبادل اندیشه میان پژوهشگران می تواند زمینه مناسبی برای رشد فرهنگ پژوهش فراهم آورد.

با این مقدمه طولانی اما لازم از نظر من، برگردیم به موضوع اصلی بحث یعنی رابطه هویت ایرانی و هویت اسلامی در کتاب های درسی ایران و انتقاداتی که من به شیوه و محتوی برخورد بهار زنده رودی دارم.

هویت ایرانی و جایگاه اسلام

یکی از مهم ترین ویژگی های کتاب های درسی در دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران، اسلامی کردن محتوای کتاب های درسی ←

← (شکل و مطالب) است. اسلامی کردن کتاب های درسی، بخشی از سیاست های مربوط به اسلامی کردن نظام آموزشی است که در قانون اهداف و وظایف وزارت آموزش و پرورش سال ۱۳۶۶ مجلس بروشنی بازتاب یافته است. در ماده اول و دوم (شامل ۱۴ بند) این قانون که به اهداف اساسی نظام آموزشی مربوط می شود، بجز دو بند، همه بخش ها (یک ماده و ۱۲ بند) به تربیت اسلامی و ایدئولوژیک دانش آموزان و «تقویت و تحکیم مبانی اعتقادی و معنوی دانش آموزان از طریق تبیین و تعلیم اصول و معارف احکام دین مبین اسلام» و «ایجاد روحیه تعبد دینی و التزام عملی به احکام اسلامی» اختصاص دارد.

همه پژوهش هایی که در ۲۰ سال اخیر در داخل و خارج ایران بر روی کتاب های درسی انجام شده، به تغییرات کتاب های درسی در جهت «اسلامی شدن» و پی آمدهای مهم آن در روابط آموزشی و تربیتی مدارس اشاره می کنند. در جریان «اسلامی» کردن مطالب است که کتاب های درسی به تناقضات مهمی در زمینه های مختلف تاریخی، اجتماعی و حتی علمی برخورد می کنند. مسئله هویت فرد امروز ایرانی، یکی از حوزه های مشکل ساز کتاب های درسی ایران است. رابطه فرد با سرزمینی که به آن تعلق دارد چیست و هر یک از ابعاد فرهنگ و یا فرهنگ های ایران و یا فرهنگ جهانی چه نقشی در شکل دادن به هویت امروزی جوان ایرانی بازی می کنند؟

فرضیه اصلی نوشته من در زمینه هویت ملی مخدوش شده در کتاب های درسی، این است که از یکسو کتاب های درسی در صدد پذیراندن همزمان دو هویت اسلامی و ایرانی به دانش آموز بر می آیند و هویت ایرانی را جدا از اسلام به رسمیت نمی شناسند، از سوی دیگر نوشته من به این نکته مهم اشاره می کند که آشتی دادن این دو هویت با توجه به تجربه تاریخی کشور ما چندان آسان نیست، زیرا در بسیاری از حوادث تاریخی گذشته و یا سنت های تاریخی این دو هویت در برابر یکدیگر قرار می گیرند و یا رابطه ای پر تنش با یکدیگر دارند. این دو نکته در نوشته است که بهار زنده رودی را به این نتیجه رسانده که گویا من «پان ایرانیست» هستم و در پی گذراندن دوران «ترابی» خود با کمک کتاب آقای شفا (که تا کنون حتی آنرا ندیده ام) از یک ایدئولوژی منحط دفاع میکنم...

به نظر من اشتباه اول معرفتی بهارزنده رودی در یکی گرفتن «هویت اسلامی» مورد نظر کتاب های درسی (که مورد نقد مقاله من قرار گرفته) با بعد اسلامی فرهنگ کشور ما و یا میراث فرهنگی غنی اسلام است. من در مقاله خودم هویت اسلامی مورد نظر کتاب های درسی به ویژه آنچه را که به قرائت «اسلامی» همه شئون زندگی و نیز بعد فراملی آن مربوط می شود را تعریف کردم تا نشان دهم چگونه این مطالب به برتری هویت اسلامی بر هویت ایرانی باور دارند و به همین دلیل هم از طرح مستقل هویت ایرانی امتناع می ورزند.

اشتباه دوم معرفتی آقای زنده رودی شاید یکی گرفتن «هویت ایرانی» مورد نظر من با آنچه که ایشان ایدئولوژی «پان ایرانیستی» می نامند است. نقد من به هیچ وجه به معنای منکر شدن بعد اسلامی در هویت ایرانی و یا تبلیغ عظمت ایران باستان برای تحقیر اسلام نیست. به عبارت دیگر، هویت ایرانی مورد نظر من به داده های تاریخی همه قرن های گذشته ما (قبل و پس از اسلام) مربوط می شود. وقتی من از هویت ایرانی صحبت می کنم، منظور من فقط ایران باستان و یا ایران بدون اسلام نیست و فکر می کنم خواننده با انصاف با وجود یکی دو نکته پرسش برانگیز، می تواند این موضوع را از این نوشته و نوشته های دیگر من دریابد.

چگونه می توان فرهنگ ایران امروز و تجربه و سنت های تاریخی آنرا جدا از اسلام و یا علیه آن در نظر گرفت؟ وقتی من قرائت منفی کتاب های درسی از همه تاریخ ایران از مدها تا سال ۱۳۵۷ را مورد پرسش قرار می دهم، در حقیقت دوره تمدن اسلامی را هم در نظر دارم. به همین خاطر هم مثال هایی که من از کتاب های درسی انتخاب می کنم، هم به دوره پیش از اسلام و هم پس از آن مربوط است. انتقاد من به کتاب های درسی به تلاش برای سرهم کردن هویت اسلامی جدید بنیادگرا و تلاش برای پیوند مصنوعی این هویت

دینی با هویت ملی (بصورت زیر مجموعه) است. آنچه برای کتاب های درسی از اهمیت درجه اول برخوردار است، اولویت دادن به هویت اسلامی در برابر هویت ملی در بخش هایی از تاریخ ایران و تلاش برای کم رنگ جلوه دادن و کنار گذاشتن تجربه ها و رویدادهایی است که با تاریخ اسلام همخوانی ندارند.

هویت اسلامی مورد نظر کتاب های درسی، بازتاب عینی میراث فرهنگی و علمی گذشته ما در دوره اسلامی نیست. این هویت سرهم بندی شده ای است که با انگیزه سیاسی و ایدئولوژیک طرح شده و هدف تربیت و شکل دادن به شخصیت و ذهنیت فرد جدید اسلام گرا را دنبال می کند که از یکسو به امت جهانی مسلمان تعلق دارد ولی در سرزمینی بنام ایران زندگی می کند و نگاهی مذهبی و بنیادگرا به دنیای امروز دارد. به این ترتیب، هویت اسلامی موجود در کتاب های درسی، فقط بعد تعلق ملی را نشانه نمی رود و همه عرصه های زندگی فرد و جامعه را در بر می گیرد.

بحث من در مواردی که از سوی بهار زنده رودی مورد انتقاد قرار گرفته، به تناقضی مربوط است که این هویت سازی در ارایه تاریخ با آن مواجه می شود. تاریخی که سراسر شیعی وانمود می شود و آنجا که لازم باشد از صراحت درباره گرایش های مذهبی متفاوت بازیگران اصلی آنها طفره می رود و مطالبی در حد جعل کامل طرح می شود. اما چرا من آشتی دادن این هویت سرهم بندی شده بنیادگرا با هویت ایرانی را دشوار می دانم؟ نکته نخست، طرح جداگانه این دو هویت است. من در نوشته خودم به روشنی به دشواری های طرح مسایل تاریخی از زاویه جدایی ایندو هویت اشاره کردم و گفته ام «نویسندگان کتب تاریخ، بجای پرداختن به جنبه های پیچیده تاریخ ایران، از جمله در آنچه که به روند طولانی پذیرش اسلام توسط مردمان آن زمان مربوط می شود، با ساده کردن صورت مسئله، تاریخ را در حد تضاد میان اسلام و غیر اسلام تقلیل داده اند و همه چیز بطور مصنوعی در خدمت این تقابل قرار دارد». به عبارت دیگر، دشوار بودن همزیستی ایندو هویت به نوع برخورد نویسندگان این کتاب ها و سماجت آنان در سرهم بندی کردن هویت اسلام بنیادگرا و طرح آن در رابطه با فرد ایرانی مورد نظر کتاب های درسی است که پیش از هر چیزی به یک فرهنگ مذهبی بسته و متعصب و سنتی تعلق دارد. چنین فردی از نظر من، جامعه امروز ایران را نمایندگی نمی کند، هر چند ممکن است اقلیت کوچکی هنوز چنین رابطه ای با اسلام داشته باشند.

نهی هویت گذشته دورتر ایران و یا کم رنگ کردن آن به بهانه دفاع از هویت اسلامی جدید، تهی کردن تاریخ کشور ما از عناصری است که می تواند در شکل دادن به هویت امروزی جوان ایرانی نقش مهمی ایفا کند. ارایه تاریخی که چیزی برای افتخار کردن ندارد و باید شکست و تحقیر آنرا جشن گرفت، نه تنها هیچ کمکی به شکل دادن به هویت ایرانی اسلامی مورد نظر کتاب های درسی نمی کند بلکه از کشور ما تصویری می سازد که کمتر جوانی تعلق به آنرا با میل و رغبت پذیرا می شود. برای نشان دادن دشواری و موارد بفرنج تاریخی، می توان مثال های پرشماری در تاریخ ایران پیدا کرد. برای مثال، حمله اعراب به ایران در زمان ساسانیان را چگونه می توان برای جوان ایرانی امروز توضیح داد؟ آیا باید به ستایش از این رویداد پرداخت (کاری که کتاب های درسی می کنند) و یا پیچیدگی این تجربه تاریخی را برای جوان توضیح داد؟

کتاب های درسی در برخورد جانبدارانه خود (برتری هویت اسلامی) تا آنجا پیش می روند که آنچه را که همه دنیا در مورد تمدن ایران باستان به رسمیت می شناسد، حتی حاضر نیستند بعنوان داده تاریخی برسمیت بشناسند. دلیل چنین برخوردی هم کم و بیش روشن است. برای توجیه مثبت بودن حمله اعراب و ارایه آن بعنوان حادثه «نجات بخش» (که به قول کتاب های درسی برای مردم ایران آزادی و برابری و برادری به آرمغان آورد) بناچار باید گذشته تاریخی تیره و تار جلوه داده شود. لحن و موضع کتاب های درسی در بخش های مربوط به تاریخ باستان ایران به گونه ایست که خواننده گاه حس می کند که نویسندگان غیر ایرانی آنها را تدوین کرده اند. برای ←

« مثال کتاب تاریخ سال اول راهنمایی درباره کوروش با لحنی که گویی درباره تاریخ کشور دیگری صحبت می شود می نویسد «یکی از نوادگان هخامنش که به حکومت پارس ها رسید کوروش نام داشت. کوروش پارس ها را به قیام علیه مادها دعوت کرد و خود به جنگ ازی دهاک، پادشاه بی اراده ماد رفت» (تاریخ اول راهنمایی، ۱۳۷۷، ص ۳۶). و یا در جای دیگری درباره ساسانیان می خوانیم: «شاهان ساسانی با گرفتن مالیات های گزاف از مردم، گنج های گران بهایی در این کاخ فراهم آورده بودند. بیش تر مالیات هایی که از مردم گرفته می شد، صرف خوش گذرانی شاهان ساسانی می گردید.» (تاریخ سوم راهنمایی، ۱۳۷۷، ص ۶۳). در کتاب تاریخ کلاس چهارم دبستان درباره بابک و مازیار آمده است: «ایرانیان اسلام را بسیار دوست می داشتند و آن را آیین نجات بخش خود می دانستند بنابراین، از افرادی نظیر بابک و مازیار که دین های دروغی می آوردند و می خواستند آنان را از اسلام دور سازند حمایت نمی کردند» (کتاب تعلیمات اجتماعی سال چهارم، بخش تاریخ ص ۱۳۴). البته قصد من از ذکر این مثال ها توضیح تاریخی و نقد تاریخی نیست. کار من ارایه راه حل برای بیان و توضیح تاریخ هم نیست. من بیشتر به نتایج مستقیم ارایه این روایت از تاریخ بروی شکل گیری هویت جوان امروزی و برداشت و معنایی که جوان به این تاریخ و تاریخ نگاری می دهد توجه دارم.

نظیر این تناقضات را می توان در دوره بعد از اسلام هم یافت. حوادث دوران انقلاب مشروطیت مثال زنده جالبی است. قرائت بنیاد گرا کتاب های درسی ناچار می شود برای پدیده هایی مانند شیخ فضل الله نوری توضیح پیدا کند. در همین راستاست که نویسندگان مطالب درسی با جعل بی نظیر تاریخی، شیخ فضل الله نوری را به عنوان چهره اصلی انقلاب مشروطیت معرفی می کنند و بدون آنکه هیچ سخنی از نقش او در رابطه با استبداد صغیر به میان آورند اعدام او را ناشی از توطئه «غرب زدگان» قلمداد می سازند. کتاب های درسی ناچارند برای نشان دادن تداوم تاریخی هویت اسلامی مورد نظر خود روایتی از انقلاب مشروطیت را سرهم بندی کنند که در کمتر کتاب تاریخی می توان شواهد معتبری برای آن یافت.

مثال جدیدتر، در زمینه سیاسی به جنگ ایران و عراق و رابطه پر تنش ایران با کشورهای عربی و یا همسایه برمی گردد. کتاب های درسی همه جا دنیای اسلام و کشورهای اسلامی و مسلمانان جهان را در برابر «غیر مسلمانان» و بطور عمده «غرب» قرار می دهند. حال چگونه می توان تعلق به «امت اسلامی» را با واقعیت های رابطه ایران با جهان عرب و یا برخی کشور های همسایه در گذشته و حال توضیح داد؟ چگونه است که برای مثال سیاست خارجی ایران با ارمنستان مسیحی علیه آذربایجان مسلمان وارد اتحاد استراتژیک می شود؟

حتی مثال های عملی و روزمره هم در تناقضات میان اسلام هویتی و قرائت بنیاد گرا از اسلام با هویت ایرانی کم نیستند. زمانی که چهارشنبه سوری و نوروز و عاشورا و محرم با هم یکی می شوند، مردم و جوانان کدامیک را انتخاب می کنند؟ درگیری های گسترده سال های گذشته میان مردم و بویژه جوانان در مراسمی نظیر چهارشنبه سوری، با ذهنیت بنیادگرایی که حاضر نیست عناصر فرهنگی غیر اسلامی را در زندگی مردم به رسمیت بشناسد، نشانه ای از پدیده برخورد فرهنگی در ایران است.

به این ترتیب، منظور من از دشواری رابطه میان ایندو هویت، در حقیقت تناقضات و تنش فرهنگی است که برداشت بنیادگرا و ایدئولوژیک از اسلام در رابطه با هویت ایرانی پیدا می کند. من با بهار زنده رودی موافقم که برداشت افراطی ناسیونالیسم ایرانی که اسلام را از هویت ایرانی حذف می کند هم دچار تناقضات اساسی می شود و ناچار است قرائت سرهم بندی شده ای از تاریخ و هویت ایرانی ارایه دهد. اما چیزی که برای من در رابطه با نقد بهارزنده رودی پرسش برانگیز است، داده هایی است که ایشان را به این آسانی قانع کرده است. تفکر من در چهارچوب تفکر شوینیسم افراطی ایرانی (بقول ایشان «پان ایرانیستی») قرار می گیرد. اگر ایشان نحوه برخورد مرا ابهام برانگیز یا ناروشن ارزیابی می کرد، من می توانستم با نظرش موافق باشم، زیرا این نقد نشان می داد که من در انتقال اندیشه ام به

دیگران موفق نبوده ام. با این وجود، اگر نویسنده حتی با اندکی انصاف و وسواس علمی همین مقاله را با دقت بیشتری مطالعه می کرد و یا برای کنجکاوی بیشتر به سراغ مطالب مفصل تر من پیرامون نظام آموزشی ایران می رفت، می توانست به آسانی مطالب فراوانی در پاسخ به خود بویژه در آنچه که از نظر ایشان به تعلق فکری من به ایدئولوژی «پان ایرانیستی» مربوط می شود و یا ضرورت توجه به واقعیت های اسلامی جامعه ایران در بررسی های جامعه شناسانه ایران بیابد. برای مثال در تحلیل علل عینی و فرهنگی رشد انفجاری شمار دختران در نظام آموزشی ایران سال های پس از انقلاب می خوانیم: «در مورد افزایش شمار دختران، تأثیر «اسلامی» کردن مدارس را برای خانواده های سنتی و مذهبی نباید نادیده گرفت. به نظر می رسد با جدا کردن فضاهای آموزشی و تحمیل پوشش مذهبی و حجاب به دختران، این خانواده ها دیگر بهانه ای برای نفرستادن دختران به مدرسه اسلامی شده و یا اجبار دختران به ترک تحصیل زود هنگام ندارند...» (س. پیوندی، ایران نامه، شماره ۴، ۱۳۷۸). همین تحلیل را در نوشته های متعدد دیگر درباره استفاده دختران از جدا کردن فضاهای مردانه و زنانه برای حضور اجتماعی گسترده تر می توان یافت.

نکته دیگری که می توانست در صورت دقت بیشتر به همه بخش های مقاله، مورد توجه بهار زنده رودی قرار گیرد، جنبه های مختلف اسلامی کردن ایدئولوژیک دانستنی ها و مطالب درسی است که در نوشته من به آنها اشاره شده است. برای مثال، من به تناقضاتی پرداختم که توضیح مذهبی پدیده ها و اشیا و جهان با بینش و نگاه علمی بوجود می آورد. در همین مجموعه می توان از نوع برخورد با هویت جنسی نیز یاد کرد. تناقضات میان نگاه مذهبی به هویت جنسی با واقعیت های جامعه شناسانه، انتروپولوژیک و یا روانشناسانه موقعیت زنان و فرد امروزی در جامعه مدرن به آن اندازه است که بسیاری از تحقیقات دو دهه اخیر، به آن توجه خاصی مبذول کرده اند.

انگیزه اصلی من در نقد کتب های درسی در بخش تاریخ، طرح تناقضات موجود در مطالب درسی است. نوشته من پیش از آنکه داعیه تاریخ نویسی و یا برخورد تاریخی داشته باشد، پرسشگر جایگاه امروز جوان ایرانی است در رابطه دشوارش با گذشته تاریخی. این مسئله بویژه از نظر شکل گیری هویت امروز جوان ایرانی مهم است. بیهوده نیست که نوع برخورد با هویت ملی در کنار سایر تناقضات و مشکلات اساسی کتاب های درسی که بیشتر از دیدن جهان از دریچه تنگ قرائت خاصی از اسلام ناشی می شود در چند سال اخیر بطور گسترده در ایران مطرح شده است. انتقادات گسترده به کتاب های درسی سبب شده وزارت آموزش و پرورش در صدد تغییرات جدی در کتاب های درسی برآید. این تغییرات از جمله قرار است که نوشته های تاریخی را هم شامل شود. وزیر آموزش و پرورش معتقد است نگاه منفی به تاریخ ایران در کتاب های درسی اثرات مخربی بر شکل گیری هویت نوجوانان و جوانان دارد (ایرنا، ۳۱ فروردین ۱۳۸۱). پژوهش های میدانی در ایران، به تأثیر مخرب نظام آموزشی و سایر نهادهایی که در روند جامعه پذیری فرد دخالت موثر دارند، بر شکل گیری حس تعلق ملی و برخورداری از هویت ملی انگشت می گذارند. به عنوان یک نمونه می توان به کار پژوهشی خانم طالبی اشاره کرد که در آن از جمله به رشد نگران کننده عدم تعلق به هویت ملی در میان دانش آموزان دوره های مختلف تحصیلی پرداخته می شود (س. طالبی، فصل نامه تعلیم و تربیت، شماره ۶۳، ۱۳۷۹).

جامعه ایران بخصوص جوانان از سمت گیری ها و سیاست های دینی و ایدئولوژیک نهاد آموزشی آسیب فراوان دیده اند. امروز با مشاهده برای نمونه وضعیت اخلاق و معنویت در جامعه، می توان به کارایی نظام آموزشی در دستیابی به اصلی ترین هدفش که «برتری رتبه ترکیه بر تعلیم» و رشد معنویت و اخلاق در جامعه است پی برد. دهها پژوهش منتشر شده در ایران و خارج از کشور به ما اجازه می دهند به ارزیابی عینی از نظام آموزشی و برنامه ها و کتاب های درسی و روش های بکارگرفته شده بپردازیم. با عنایت به همین کارنامه منفی است که روند «اسلام زدایی» نظام آموزشی ایران، هر چند به کندی، ولی به هر حال آغاز شده است. ▲

گفتگوی نشریه راه آزادی با کمال ارس اصلاحات در ایران: موانع، راهکارها و چشم اندازها

اشاره: اخیراً نشریه راه آزادی، با آقای کمال ارس، یکی از شخصیت‌های فعال اپوزیسیون دمکرات و جمهوریخواه در خارج از کشور، گفتگویی در مورد اوضاع سیاسی ایران انجام داد. آنچه که در زیر می‌خوانید، ماحصل این گفتگوست.

راه آزادی: آقای ارس، ضمن تشکر از جنابعالی که دعوت ما را برای این گفتگو پذیرفتید، خواهشمندیم بطور فشرده دیدگاه‌های خودتان را در مورد وضعیت سیاسی ایران بیان فرمایید. به نظر شما علل و عوامل اصلی سکون جنبش اصلاحی در کشورمان را در کجا باید جستجو کرد و برای برون رفت از وضعیت نابسامان کنونی، چه راه حل‌هایی وجود دارد؟

کمال ارس: با تشکر از توجه، اجازه می‌خواهم پیش از آنکه به سوال شما پاسخ بدهم، تصور را کوتاه از «جنبش» بطور کلی بیان کنم. تحت عنوان جنبش آن حرکت توده‌ای و اجتماعی را می‌فهمم که کمابیش سامانیافته و دارای هدفها و شعارهای باز هم کمابیش روشنی باشد. اگر با این میزان به وضعیت سیاسی ایران از انقلاب تا امروز نگاه کنیم تنها یک جنبش می‌بینیم، آنهم جنبش دانشجویی ست. هسته‌های اولیه این جنبش را روشنفکران و دانشجویان «ملی مذهبی» پس از انقلاب به شکل انجمنهای اسلامی دانشجویی دانشگاهها بنانهادند که پس از مدتی «دفتر تحکیم وحدت» از این انجمنها ساخته شد. از آنجایی که این «دفتر» با محافل حکومتی روابط نسبتاً تنگی داشت، جریانهای ملی دانشجویی هم بوجودآمدند که هیچگاه امکانات و اختیارات «دفتر» را نداشتند، همواره زیر فشار بودند و پس از وقایع ۱۸ تیر نیز بکلی سرکوب شدند.

اوج مبارزات جنبش دانشجویی از دوره تبلیغات انتخاباتی ریاست جمهوری آقای خاتمی تا وقایع ۱۸ تیر بود. در این دوره دانشجویان متشکل در «دفتر» و سایر تشکلهای بسیج بویژه جوانان و زنان گامهای اول را در سوی ساختن یک جنبش اصلاحی عمومی برداشتند که متأسفانه با حمله اقتدارگرایان و عقب نشینی‌های مدام خاتمی و یارانش از حرکت بازایستادند. ازین پس جنبش دانشجویی هیچگاه قدرت سابقش را بدست نیآورد و آنچنانکه حوادث خرم آباد هم نشان داد از طرف اصلاح طلبان حکومتی هم نه تنها کمک مؤثری به او نشد، بلکه به پیسواد و آکسیونیسیم هم متهم شد و روز بروز قدرت خود را از دست داد تا اینکه درحال حاضر جدا از اینکه تجزیه هم شده عملاً کاری از او جز دادن چند اعلامیه ساخته نیست. چندی از کادرهای این جنبش توانستند به محافل اصلاح طلب وارد شوند و برخی از آنها به اهرمهای مزاحمی در امر جدایی و استقلال جنبش دانشجویی از اصلاح طلبان حکومتی تبدیل شوند.

جز این جنبش، من جنبش دیگری را سراغ ندارم و درست مسئله هم اینجاست که برای اعمال و استقرار مناسبات دمکراتیک در ایران نیاز مبرمی به یک جنبش دموکراتیک می‌باشد. این جنبش باید جدا از تمام محافل اصلاح طلب حکومتی که با وابستگیهای خواسته و ناخواسته شخصی، ایدئولوژیک و سازمانیانش به نظام جمهوری اسلامی در برابر جناح راست به بی عملی محکوم هستند، در جهت تحمیل نهادهای و قوانین دموکراتیک گام بردارد. این جنبش باید جنبشی سکولار و خواهان اجرای بی قید و شرط تمام مفاد بیانیه جهانی حقوق بشر باشد. من فکر می‌کنم که شرایط ملی و بین المللی فعلی برای بوجودآوردن چنین جنبشی خیلی مناسب باشد.

راه آزادی: به هرحال، این جنبش اصلاحی دانشجویی در «پایین»، به گونه ای مکمل تلاشهای محافل اصلاح طلب حکومتی یا دوم خردادیهها در «بالا» بود. در واقع، حرکت یا اراده معطوف به اصلاحات در چارچوب نظام موجود، اگر در حاکمیت ما به ازایی پیدا نمی‌کرد، از اصلاحات به مفهوم کلی آن نیز نمی‌توانست سخنی در میان باشد و جنبش دانشجویی به مثابه بخشی از جنبش جامعه مدنی، در چارچوب حرکتی مطالباتی و یا اعتراضی از «پایین» باقی می‌ماند.

کمال ارس: در برابر پیشبرد اصلاحات در چارچوب نظام جمهوری اسلامی ایران چند مانع اساسی قرار دارد که تاکنون کوششهای اصلاح طلبان حکومتی را بی ثمر گذاشته است.

مانع اول رهبر با تمام اهرمهای حکومتی اش مانند قوه قضاییه، دادگاههای انقلاب و روحانیت، سپاه، بسیج، موسسات مطبوعاتی می‌باشد که از طریق روابط آشکار و پنهان در برابر اصلاحات ایستادگی می‌کند. دستگاه رهبری بعنوان یک مؤسسه عریض و طویل منبع درآمد بزرگی برای بخشی از قشرحاکم بر ایران شده است که با استفاده ابزاری - ایدئولوژیک از دین و امکانات قانونی مندرج در قانون اساسی خلاف خواست و حاکمیت ملت عمل می‌کند. جایگاه و ضوابط ولی فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی بگونه ای است که تنها در بهترین حالت، یعنی اگر رهبر شخصاً فرد اصلاح طلب و دموکراتی می‌بود، می‌توانست به پیشرفت اصلاحات کمک بکند. مانع دیگر وجود باند‌های مافیایی قدرت و ثروت است که درکنار دستگاه رهبری بر میدانهای اقتصادی و سیاسی دست انداخته اند. جمعیت مؤتلفه و امپراطوری هاشمی رفسنجانی قویترین این باند‌هاست. اقتصاد ایران عملاً از طرف آقایان عسگرولادی و رفسنجانی و دست نشاندگانشان در دولت آشکار و دولت پنهان موجود اداره می‌شود. روشن است که این دو باهرگونه اصلاحاتی که بتواند در امور اقتصادی و سیاسی به اصطلاح شفافیت بوجودآورد، مخالفند.

مانع سوم بر سر راه اصلاحات در ایران، خود اصلاح طلبان حکومتی و در رأسشان شخص خاتمی است. خاتمی باید پس از وقایع ۱۸ تیر و بستن به اصطلاح فله ای مطبوعات و کارشکنی‌های گوناگون در سیاست خارجی از پوزیسیون اشتباه خود که همواره ارجحیت دادن به منافع نظام در برابر منافع ملت بود جدایی شد و به قولهای فراوان خود عمل کرده و مشکلاتش را، که مردم هم کمابیش از آنها آگاه بودند، با آنها در میان می‌گذاشت و از مردم یاری می‌خواست. عقب نشینی‌های مدام خاتمی در برابر جناح راست و از آنجا پیشرویهای این جناح را فقط می‌توان به حساب ناتوانی و ندانم کاریهای او گذاشت، دیگر اصلاح طلبان حکومتی جز اعتراضهای کمرنگ همواره با رعایت سیاست سکوت و عقب نشینی‌های گام بگام آقای خاتمی کار بیشتری نکردند و این بیکاری خود را با سیاستهای به اصطلاح آرامش و بازدارندگی فعال توجیه می‌کردند. بخاطر دارم که چگونه مصطفی تاجزاده از افشای تقلبهای شورای نگهبان در انتخابات مجلس به خواهش آقای خاتمی منصرف شد و در دادگاه که چه عرض کنم، در محکمه محکوم شد و خاتمی سکوت کرد. نمونه اینکه اصلاح طلبان می‌توانستند جز این رفتار کنند و کمتر به اصطلاح بهداشتی باشند پایداری و مبارزه شان در برابر زندانی کردن لقمانیان نماینده همدان بود. ساکت ماندن آنها پس از این پیروزی مانند ندانم کاری خاتمی پس از کشف قتل‌های زنجیره ای یکی دیگر از اشتباهات بزرگ اصلاح طلبان حکومتی بود. این رفتار نشان داد که اصلاح طلبان به ←

«نیروی خود اعتماد و اعتقاد نداشتند، جدا از اینکه آنها جز به هنگام انتخابات هرگز اقدامی در سوی استفاده از نیروی مردم در برابر اقتدارگرایان نکردند و روزبروز هم از آنها دور شدند. بدین ترتیب خاتمی و اصلاح طلبان مرزهای اصلاح پذیری نظام و مرزهای خود را بعنوان بخشی جدانشدنی از نظام نشان دادند. مرزهایی را که تاکنون تنها اکبرگنجی در زندان شکسته است.

راه آزادی: حال با توجه به عقب نشینی ها و انفعال اصلاح طلبان حکومتی، که به درستی بر آن انگشت گذاشتید، آیا به عقیده شما هنوز می توان به اصلاحات در چارچوب نظام جمهوری اسلامی امید داشت، یا اینکه این نظام اصلاح ناپذیر است و جنبش دموکراتیک پیشنهادی شما، باید از مرزهای آن فراتر رود؟

کمال ارس: در میان گروه ها و لایه های گسترده ای که از وضع فعلی به شدت ناراضی هستند و می توانند در شرایط مناسب در یک جنبش سیاسی - دموکراتیک نقش داشته باشند بیکاران، کارگران، جوانان و دانشجویان، زنان و جوانان اهمیت فراوان دارند. ما بارها شاهد مبارزات کارگران، جوانان و دانشجویان بوده ایم و به خوبی می دانیم که ریشه های این نارضایتی ها برطرف نشده اند. منتها این مبارزات تاکنون خودجوش، جدا از هم و با چشمداشت به اصلاح طلبان حکومتی بوده است. من فکر می کنم که با تجربه ناتوانی اصلاح طلبان حکومتی در پیشبرد اصلاحات حتی جزئی و محدود در چارچوب نظام جمهوری اسلامی، دیگر مانع ذهنی بر سر راه طرح و پدیدآوردن یک جنبش گسترده سیاسی علیه نظام جمهوری اسلامی نمانده است. دو لایحه پیشنهادی خاتمی به مجلس هم نمی تواند در وضعیت کنونی دگرگونی اساسی بوجود آورد. شاید با ندانم کاری هایی که ما از اصلاح طلبان حکومتی سراغ داریم، روند رخدادهای تندتر شود. در چنین شرایط تاریخی مناسبی سازماندهی مرکزی که وظیفه هماهنگی ذهنی و عملی یک جنبش گسترده را بدوش گیرد در دستور روز قرار دارد و من اطمینان دارم که ما بزودی شاهد پیدایش چنین هسته ای خواهیم بود. روشن است که پیشاپیش نمی توان روش و اشکال مبارزاتی مشخصی را برای این جنبش تعیین کرد. چنین کاری نمی تواند جز ناپختگی سیاسی پیشنهاددهنده چیز دیگری باشد. ولی می توان حدس زد و امیدوار بود که اشکال کلاسیک و مسالمت آمیز مبارزاتی مانند اعتصاب عمومی فعال کفایت کند.

از اینرو من در شرایط مناسب کنونی وظیفه سازمانها و افراد دموکراتیک ایرانی برون مرزی را در طرح یک کارپایه و برنامه سیاسی می بینم که در گرد آن این سازمانها و افراد بتوانند با همدیگر و با حفظ استقلال خود افکارعمومی جهان را هدفمندانه در سوی پشتیبانی از مبارزات درون ایران بسیج نمایند.

راه آزادی: در پاسخ قبلی خود، به اکبرگنجی اشاره کردید. وی در «مانیفست جمهوری خواهی» خود، پایان پروژه «مردمسالاری دینی» را رسماً اعلام می نماید و همه آزادیخواهانی را که طرفدار جمهوری تمام عیار هستند، دعوت به ائتلافی مستقل از جناح های حکومتی می کند. طرح او برای برون رفت از وضعیت موجود، با دیدگاههای شما در این مورد، وجوه اشتراکی دارد. نظراتان در این مورد چیست و اصولاً طرح اکبرگنجی را چگونه ارزیابی می کنید؟

کمال ارس: مانیفست اکبرگنجی از دو دید ارزش و اهمیت بسیاری دارد. نخست اینکه این مانیفست بیان افکار و مواضع سیاسی - فلسفی بخشی از به اصطلاح روشنفکران دینی است که تاکنون در یک مجموعه و به این روشنی و رادیکال نوشته نشده است. گنجی رک می گوید که اسلام بخودی خود با آزادی، دموکراسی و حقوق بشر خواناییست و لذا نمی تواند بعنوان یک ایدئولوژی سیاسی نهاد و راهنمایی برای جامعه باشد. او در این مورد برخلاف کسانی مانند شریعتی اصولاً هرگونه ایدئولوژی را بعنوان مبدا و اندیشه راهنما در سیاست نفی می کند.

سپس اینکه گنجی و همفکرانش از بین آن جریان سیاسی بیرون می آیند که تاکنون خواهان اصلاح نظام جمهوری اسلامی از درون آن بوده اند و حال این واقعیت را گرفته اند که ساختارهای قدرتی و قانونی نظام نیز امکان این اصلاح را نمی دهد و باید رفع شوند. اهمیت این

امر در آن است که بخشی از دست اندرکاران و به اصطلاح نخبگان سیاسی این نظام می توانند زین پس در سازماندهی یک جنبش دموکراتیک و سکولار شرکت داشته باشند تا از تجارب آنها استفاده شود، برآستی که با مانیفست گنجی حرکت اصلاحات در ایران بار دیگری می گیرد.

البته گنجی و همفکرانش نباید دچار این توهم شوند که با دادن اینچنین فراخوانی دیگر گرّه پیدایش و آغاز یک جنبش لائیک و دموکراتیک در ایران گشوده شده است و کافست که مردم و بویژه جوانان و زنان به گرد این مانیفست جمع شوند و بجنبند. این درست است که زمینه اینچنین افکاری مدتهاست که در جامعه ایران موجود است و اگر این افکار همچون فریادهایی از گلو ی مردم بیرون نمی آید در عوض از سرو رویش می بارد، ولی عقل حسی و حافظه تاریخی مردم را نباید نادیده گرفت. مردم چندسالی است که بن بست کل پروژه جمهوری اسلامی را در سطوح گوناگون تجربه می کنند و دیگر کمترین چشمداشتی از نظام ندارند. گنجی، همفکران بانام و گمنام او باید با شرکت در مبارزات سیاسی که خارج از ساختارهای حکومتی انجام می گیرد اعتماد توده ها را جلب کنند و با آنها همگام شوند.

راه آزادی: در پاسخ پیشین خود، همچنین به موضوع پراهمیت «گره پیدایش جنبش لائیک و دموکراتیک» اشاره کردید. به عقیده شما اصولاً عامل اصلی پیدایش چنین گرهی را در کجا باید جستجو کرد و نقش عناصر فکری و فرهنگی را درچنین معضلی چگونه ارزیابی می کنید؟

کمال ارس: پایه مردمی یک جنبش لائیک و دموکراتیک را در ایران آن اقشار و گروه های شهروندی تشکیل می دهند که از اوضاع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه به شدت ناراضند. بخشهایی از این اقشار و گروه ها کمابیش در صحنه سیاسی هم حضور دارند. مانند دانشجویان، دانشگاهیان، روزنامه نگاران، ولی تاکنون موانعی در برابر پیدایش این جنبش وجود داشته که به آنها کوتاه اشاره می کنم. نخست عامل ترس است. گذشته از سیاست سرکوب اقتدارگرایان که در اشکال بسیار خشن خود چون قتلهای زنجیره ای، که برآستی نیز ترس آور است، اصلاح طلبان حکومتی هم تاکنون مدام مردم را ترسانده اند و به آنها هشدار داده اند که مبادا دست از پا خطاکنند. بهای مبارزه علیه استبداد موجود هنگامی زیاد و ترس آور است که تنها بر شانه تعداد کمی از مبارزین سنگینی کند. اگر جَو سیاسی از سوی اصلاح طلبان حکومتی اینچنین ساخته نمی شد و آنها کمتر از مردم می گریختند و دور می شدند، مردم همانطوریکه در شورهای گوناگون هم نشان دادند زود ترسشان می ریخت و جناح راست دیگر نمی توانست بر ترس مردم بسازد و بر صحنه فرمانروایی کند. عامل دوم همانطور که پیشتر نیز گفتم گیرهای ایدئولوژیک و منافع خصوصی بسیاری از اصلاح طلبان حکومتی و در رأسشان خود خاتمی است که با ضعف و عقب نشینی های خود مردم را سرگردان نگاه داشته و ناامیدشان کرده اند. با ورشکستگی چشمگیر اصلاح طلبان حکومتی دیگر این مانع برداشته می شود. باید دید که آیا پیش از فروپاشی این نظام آن جنبش نامبرده بوجود خواهد آمد یا اینکه فروپاشی این کاریکاتور یک جمهوری، با آشوب و تجزیه و فاجعه همراه خواهد بود؟

شکی نیست که هسته آغازین چنین جنبشی را آنهایی بوجود می آوردند که عملاً در صحنه سیاسی حضور دارند و با برنامه و شعارهای روشن لائیک و دموکراتیک اعلام وجود خواهند کرد. این را که در این مرحله کدام بخش از اصلاح طلبان حکومتی به این جنبش خواهند پیوست و تا کجا با این جنبش همراهی خواهند کرد، فقط می توان حدس زد. آنچه برآستی می توان گفت اینست که همه بخشهای اصلاح طلبان حکومتی رابطه مخفی با مردم داشته اند و اگر هم درباره مردم سالاری سخن گفته اند، یا مردم سالاری دینی بوده که هنوز هم تصور حتی کمابیش روشنی از آن ندارند و یا مانند اکبرگنجی از سوی ارزشدوریهای اخلاقی بدان رسیده اند و نه در پیکار روزانه مردمی.

راه آزادی: آقای ارس، از اینکه وقت خود را در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم. ▲

مکبث

— قدرت، به هر قیمت —

شکوه محمودزاده

پیشگفتار

سوگنمایش (تراژدی) مکبث، دستاورد سومین و آخرین دوره زندگی ادبی شکسپیر، یعنی محصول سالهای ۱۶۰۲ تا ۱۶۰۶ می باشد. بنابراین، سوگنمایش مکبث مانند اتللو، شاه لیر و هملت متعلق به دوران پختگی شکسپیر است و در آن توانایی های گوناگون شاعر در بیان اندیشه های ژرف بشری و حالات و عواطف و تخیلات و تصورات انسان بروز می کند. نمایشنامه مکبث از نظر موضوعی یکی از سیاه ترین و در عین حال درخشان ترین قطعه های ادبیات جهان بشمار می رود. در کنار تراژدی ریچارد سوم، مکبث قطب بدی و پلیدی مطلق را در آثار شکسپیر تشکیل می دهد.

نمایشنامه مکبث از نظر موضوعی یکی از سیاه ترین و در عین حال درخشان ترین قطعه های ادبیات جهان بشمار می رود.

درباره مکبث، خرافات بسیاری وجود دارد. باور عمومی در انگلستان بر اینست که مکبث نحس و شوم است و هنگام اجرای این نمایشنامه، رخدادهای ناگواری روی می دهد و از اینرو بسیاری از کارگردانان و هنرپیشگان تئاتر و سینما حاضر نیستند این نمایشنامه را اجرا کنند. در خود این نمایش هم ما شاهد ژرف ترین باور به خرافات هستیم. جادوگران در این نمایشنامه نقش ویژه ای بازی می کنند. آنان هستند که پس از جادوهای بسیار به مکبث می گویند: «مکبث، تو شاه خواهی شد». آنان هستند که به بن کوو می گویند: «بن کوو، پسران تو شاه خواهند شد» و با این پیشگویی مکبث را به خیال کشتن دنکن، پادشاه قانونی اسکاتلند می اندازند و میان مکبث و بن کوو فاصله ایجاد می کنند، زیرا در پیشگویی آنان، نه پسران مکبث، بلکه پسران بن کوو شاه خواهند شد. این جادوگران هستند که در پرده وسط نمایش به مکبث می گویند: «مکبث، ترا کسی خواهد کشت که از مادر نزاده است» و یا «مکبث، تو هنگامی کشته خواهی شد که جنگل به حرکت درآید». مکبث سخنان جادوگران را باور دارد و همواره برای مشاوره به آنان مراجعه می کند. وی از سخنان جادوگران نتیجه می گیرد که کسی نمی تواند او را بکشد، چراکه لازمه قتل او، دو امر ناممکن، یعنی حرکت جنگل و کسی است که از مادر نزاده است. باور به جادوگران و پیشگویان در همه تمدنها و همه کشورها به چشم می خورد، اما نمی توان این اثر شکسپیر را در چارچوب باور به جادو و پیشگویی خلاصه کرد. درام در واقع در میان نیروهای متضاد و متناقض سرنوشت و اراده آدمی می گردد.

شکسپیر در این درام عنصر پیشگویی و پیش بینی را می کاود. آیا آن چیزی که پیش بینی شده، درست به دلیل همین پیشگویی صورت واقعیت به خود می گیرد یا نه؟ امر ممکن یا محتمل در چه صورتی و چه زمانی شکل امر واقع را به خود می گیرد؟ این پرسش دست کم از زمان ارسطو ذهن بشر را به خود مشغول کرده است. در فلسفه اسلامی

نیز مسئله امر ممکن و امر واقع، یکی از ارکان فلسفه ابن سینا را تشکیل می دهد و با انتقال فلسفه مشا به مغرب زمین، این امر به موضوع تحقیق و بررسی در فلسفه توماس آکویناس تبدیل شده و توسط ماکیاولی در دوران جدید مطرح می گردد. شکسپیر از نظر آفرینش هنری و همچنین درک فلسفی به این مسئله می نگرد. آیا مکبث، تنها زمانی که جادوگران به او گفتند: «مکبث، تو شاه خواهی شد»، ترغیب شد تا دنکن شاه قانونی اسکاتلند را بکشد و به جای او بر تخت بنشیند، یا این جاه طلبی از آغاز در نهاد او وجود داشت و او در آرزوی دستیابی به قدرت می سوخت؟ شکسپیر در تراژدی مکبث به بررسی امر پیش بینی و پیشگویی و تأثیر آن در زندگی مردم می پردازد و در این زمینه او پیشرو «آینده شناسان» سده بیستم است. باور به جادوگران و پیشگویان یکی از کهن ترین باورهای آدمی است. در مصر، بابل و ایران باستان همه فراعنه و شاهان پیشگویانی در دربار داشتند که آینده را برای آنان می گفتند. در یونان باستان سیاستمداران برای کارهای مهم خویش به جادوگران معبد دلفی مراجعه می کردند. در انگلستان دوران شکسپیر نیز به میزان زیادی باور به جادوگران وجود داشت و شکسپیر ملهم از همین باورهاست. شکسپیر اما یک واقع گراست و نشان می دهد که این تمثیل ها و انگیزش ها از آغاز در ذهن شخصیت ها وجود دارد و پیشگویی تنها آن را قویتر می کند و به آن شدت و حدت می بخشد. باید به این نکته توجه داشته باشیم که پیشگویی جادوگران در آغاز نمایشنامه، نزد مکبث و بن کوو تأثیرات کاملاً متفاوتی را بر جای می گذارد. هر دو آنان برای شاه دنکن جنگیده اند. مکبث حتی شجاعانه تر و دنکن او را بعنوان سردار خویش برمی گزیند. اکنون این نمایشنامه را با هم مرور می کنیم.

مروری بر سوگنمایش مکبث

مکبث و بن کوو در بیابانی سه جادوگر را می بینند. جادوگر اول به مکبث می گوید: «همه به تو درود می گویند مکبث، درود بر تو ای خان گلامیس» (یعنی آن لقبی که مکبث در حال حاضر با خود دارد). و جادوگر دوم می گوید: «همه به تو درود می گویند مکبث، درود بر تو خان کادور» (این نیز یک پیش بینی است زیرا مکبث تازه پس از این از جانب دنکن شاه بعنوان خان کادور منصوب می شود). و جادوگر سوم به او می گوید: «همه به تو درود می گویند مکبث، که پس از این به شاهی خواهی رسید». در اینجا مکبث به وحشت می افتد. بن کوو که متوجه هراس مکبث شده است خطاب به جادوگران می گوید: «حقیقت را بگویند. آیا شما موجوداتی خیالی هستید؟ یا آنطور که به نظرمی آید واقعیت دارید؟ شما به همراه شریف من تهنیت گفتید و نویدهای امیدبخش و القاب پادشاهی دادید، که با شنیدن آن وجد و سرور به او دست داد. ولی با من سخنی نگفتید. اگر در آیینۀ جهان می توانید بنگرید و بگویند از چه دانه ای چه نهالی برمی خیزد و کدام دانه بی ثمر است، به من که نه تمنای یاری و نه ترس از دشمنی —

« شما دارم بگویند چه خواهد شد؟ ». و جادوگران به بن کوو چنین می گویند؛ جادوگر اول: «ای کمتر از مکبث و ای بالاتر از او!» جادوگر دوم: «ای کسی که آن قدر خوشبخت نیستی ولی خوشبخت ترا» و جادوگر سوم: «ای کسی که گر چه شاه نیستی، شاهان از تو بخواهند خاست!» مکبث یقین دارد که جادوگران حقیقت را گفته اند. او غرق در اندیشه دربارهٔ واژگان پیشگویی جادوگران است و می خواهد بیشتر بداند. و هنگامی که دو تن از درباریان شاه دنکن به نزد او می آیند و به او اعلام می کنند که شاه او را به سمت خان کادور منصوب کرده است، او به گونه ای سخن می گوید که گویی جادوگران و نه شاه او را به این سمت منصوب کرده اند. بن کوو در این میان خشک و خونسرد برجای می ماند. او به مکبث هشدار می دهد که این پیشگویی جادوگران را چندان جدی نگیرد و در آن پیشگویی امری تاریک و دوزخی را می بیند. اما مکبث که آشکارا در اندیشه پیشگویی جادوگران غرق شده و آن را همراه با مقاصد و نیت جاه طلبانه خویش می انگارد، می خواهد شاه بشود. در اینجا حتی خیال کشتن از ذهنش می گذرد. او به صرافت می افتد که شاید باید قدری صبر کند. ولی باوجود این، اندیشه های متضاد و جنگ و ستیز آنها در ذهن او راحتش نمی گذارد. هنگامی که در صحنه بعد دنکن اعلام می کند که او حق سلطنت را به پسر بزرگش مالکولم واگذار کرده است، مکبث به هراس می افتد، زیرا این امر را مانعی بر سر راه سلطنت خویش می شمارد. اما مکبث هنوز به طور کامل در اندیشه قتل دنکن شاه اسکاتلند نیست. او پیشگویی جادوگران را برای همسرش لیدی مکبث بازگو می کند و این لیدی مکبث است که برای نخستین بار اندیشه قتل دنکن را به روشنی با او درمیان می گذارد. شخصیت لیدی مکبث به عنوان بدترین زنان در کل آثار شکسپیر مشهود می شود. لیدی مکبث نقشه دعوت شاه دنکن به قصر خودشان و کشتن او در خواب را می کشد.

نمایشنامه مکبث کوتاه ترین و از نظر شتاب رویدادها، سریع ترین نمایشنامه شکسپیر است. در این نمایشنامه، سرعت رویدادها سرگیجه آور و در عین حال این نمایشنامه در کنار ریچارد سوم یکی از ترسناک ترین نمایشنامه های شکسپیر است.

در صحنهٔ بعد، قتل دنکن در قصر مکبث انجام می گیرد. شکسپیر لیدی مکبث را به صورت قاتلی بی تأمل معرفی می کند. مکبث اندکی درنگ می کند، زیرا او می داند کشتن عین بی عدالتی است. دیرتر، در این قطعه، لیدی مکبث در اثر این قتل در جنون خود خرد می شود، درحالیکه مکبث به صورت آدمکش و جنایتکاری سنگدل درمی آید. در آغاز این صحنه لیدی مکبث به مکبث که از اندیشه قتل به وحشت افتاده است می گوید: «من مادر شده ام و می دانم محبت به بچه ای که شیرم را خورده است چقدر لطیف است، ولی اگر مانند تو سوغند خورده بودم کاری را انجام دهم، حاضر بودم درحالی که آن کودک به من لبخند می زد، لثه بی دندانیش را از پستان خود بزور بکنم و مغزش را خردکنم». لیدی مکبث به مکبث می گوید که دنکن هرگز قصر آنان را زنده ترک نخواهد کرد. برای لیدی مکبث انجام این قتل بسیار آسان است. او می خواهد دو تن از همراهان دنکن را مست کند و تقصیر را به گردن آنان بیندازد.

مکبث موافقت خود را اعلام می کند و درمی یابد که از این پس زندگی او همراه با دروغ و نیرنگ خواهد بود. شکسپیر خود آگاهی مکبث و لیدی مکبث را بر عملی که انجام می دهند، به نمایش می گذارد. این یک پیروزی آنی قدرتهای سیاه است. هم قدرتهای سیاه طبیعت و هم قدرتهای سیاه روح انسانی. مکبث اندیشه های دردناکی دارد. او یک شمشیر خونین را در پیش چشمان خود می بیند. لیدی مکبث در تصمیم آهنین خود کمترین لرزشی برخورد راه نمی دهد. او به خوابگاه دنکن می رود تا خنجر ندیم دنکن را آماده کند ولی نمی تواند قتل را انجام دهد. مکبث کار را تمام می کند ولی پس از آن

آشفته می گردد. مکبث و لیدی مکبث هر دو بلندپرواز و جاه طلب هستند و این بلندپروازی و جاه طلبی آنان را به سوی جنایت می کشاند. لیدی مکبث حتی از خود مکبث بلندپروازتر و جاه طلب تر است. او به عنوان یک زن، محدودیتهایی در جامعه دارد، ولی می خواهد مانند یک مرد نسبت به ماده و عنصر قدرت برخورد کند. لیدی مکبث قدرت طلب و سلطه جوست و می خواهد بر خلاف شخصیت زنانه خویش رفتار کند. او با خونسردی می گوید: «کمی آب ما را از کرده مان پاک می کند، چقدر آسان»، این جمله طنزآمیز است، زیرا این مکبث است که خون را از دستهایش و سپس از حافظه اش می شوید، درحالیکه لیدی مکبث پس از این دچار جنون می شود و همواره گمان می کند دستهایش خون آلود است و مرتب آنها را می شوید. در طی درام، لیدی مکبث دچار عذاب وجدانی عظیم می گردد که او را به سوی جنون می کشاند. شخصیت مکبث مصداق این ضرب المثل است که می گوید کشتن برای بار نخست سخت است، اما پس از آن آسان می شود. پس از کشتن دنکن شاه، مکبث تبدیل به جنایتکاری مخوف می گردد که از کشتن هیچ کس باکی ندارد، برای اینکه قدرت خویش را نگاه بدارد.

نمایشنامه مکبث کوتاه ترین و از نظر شتاب رویدادها، سریع ترین نمایشنامه شکسپیر است. در این نمایشنامه، سرعت رویدادها سرگیجه آور و در عین حال این نمایشنامه در کنار ریچارد سوم یکی از ترسناک ترین نمایشنامه های شکسپیر است. در فردای آن شب، جنایت آشکار می شود. مکبث دو درباری همراه دنکن شاه را می کشد، ظاهراً از روی خشم برکرده آنان، اما در واقعیت برای اینکه شاهان را از بین برده باشد.

لیدی مکبث خودآگاهانه غش می کند و مالکولم و دونال بین پسران شاه پا به فرار می گذارند تا خود را نجات دهند. بزرگترین رویداد بعدی قتل بن کوو می باشد که یکی دیگر از نقاط عطف این تراژدی بشمار می آید. بن کوو به مکبث سوء ظن دارد. او می اندیشد که مکبث اینک همه چیزهایی را دارد که جادوگران پیشگویی کرده بودند و اکنون شاه نیز شده است. بن کوو به مکبث می گوید: «می ترسم تو برای بدست آوردن آن ناجوانمردانه اقدام کرده باشی». بن کوو به مراسم جشنی که از سوی شاه مکبث و لیدی مکبث برگزار شده دعوت می شود. پیش از شام او می خواهد با پسرش به اسب سواری بپردازد. مکبث دو آدمکش را اجیر می کند که به دنبال بن کوو و پسرش بروند و آنان را بکشند. مکبث می خواهد بدین ترتیب پیشگویی جادوگران را مبنی بر اینکه پسران بن کوو به جای پسران او به پادشاهی خواهند رسید باطل کند. آدمکشان بی نام و نشان کوتاه در نمایش حاضر می شوند، باوجود این شکسپیر اندیشه های آنان را می کاود، زیرا پرسش اساسی در این درام، چرایی انگیزه کشتن نزد انسانها و فرمانروایان است. شکسپیر تنها در هفت سطر دو نمونه از انسانهای متفاوتی را بدست می دهد که دست به جنایت می زنند. شکسپیر نه برای توجیه انگیزه آنان، بلکه برای یافتن دلایل فردی و اجتماعی جنایت این سطرها را می نویسد. آدمکش اول: «من کسی هستم که از ضربات و فشار روزگار چنان برانگیخته شده ام که باکی از آنچه باید بکنم ندارم؛ برای اینکه آتش کینه خود را نسبت به دنیا فرونشانم». آدمکش دوم: «من هم چنان از بدبختیها و فشار سرنوشت خسته شده ام که حاضرم زندگیم را به خطراندازم که یا آن را نجات دهم یا بکلی از شر آن رهایی یابم».

چنین به نظر می رسد که روح مکبث پس از کشتن دنکن آرام شده باشد. او به لیدی مکبث می گوید: «آه، روح من پر از عقرب هاست». منظور او در اینجا آن نیست که او عذاب وجدان دارد، بلکه اینست که قصد دارد بن کوو و پسرش را نیش بزند. بن کوو توسط دو آدمکش کشته می شود ولی پسرش جان سالم بدر می برد. خبر را پیش از شام به مکبث می دهند. اما مکبث در سر میز شام روح بن کوو را می بیند. تنها مکبث روح او را می بیند، زمانی که روح می رود مکبث جملات زیر را می گوید: «پیشترها و در دوران های گذشته خونهایی ریخته می شد، پیش از اینکه قوانین بشری بتواند ←

« در آن مداخله کند. بله، از آن وقت تاکنون نیز جناباتی صورت گرفته که هولناک تر از آن است که گوش قدرت شنیدنش را داشته باشد. زمانی بود که وقتی مغزی متلاشی می گشت، دیگر انسان مرده به نظر می آمد و کارش تمام بود، ولی اکنون با وجودی که بیست زخم مهلک بر سردارند، باز هم از زمین برمی خیزند و ما را از صندلی خود می رانند. چنین چیزی از آن جنایت عجیب تر است». بدینوسیله شکسپیر توسط مکبث، اخلاق نوین انسان گرایانه دوره رنسانس را فرموله می کند. انسان نمی تواند انسان دیگری را مانند حیوان بکشد. کشته شدگان بازمی آیند تا وجدان جنایتکار را بیازارند. یک جنایتکار نخست انسانیت خود را می کشد، سپس انسان دیگری را. بقیه درام را داستان افزایش شدید اعمال غیرانسانی مکبث تا مرز یک حیوان و همچنین جنون لیدی مکبث دربرمی گیرد.

هنگامی که مهمانان می روند مکبث به لیدی مکبث چنین می گوید: «من بقدری آلوده خونریزی شده ام که باید تا به آخر پیش بروم، چون بازگشت به اندازه پیشروی مشکل و خستگی آور است». مکبث برای مشاوره نزد جادوگران می رود. از این لحظه به بعد او دیگر خود را بیگناه نشان نمی دهد. از این پس او با مشتی آهنین خون می ریزد و جنگ به راه می اندازد. جادوگران، نمایانگر قدرتهای سیاه و ظلمت برای او پیشگویی می کنند. اما با این پیشگویی ها مکبث فریب می خورد. جادوگران به مکبث می گویند، او باید مراقب مکداف باشد و اینکه «تنها کسی او را خواهد کشت که از مادر نزاده باشد» و او تنها زمانی شکست خواهد خورد که «جنگل به حرکت دربیاید». اما جادوگران به او همچنین می گویند که «فرزندان بن کوو شاه خواهند شد». در صحنه ای ترسناک همسر و فرزندان مکداف کشته می شوند. خود مکداف به انگلستان فرار می کند. پس از آن، صحنه ای با حضور مکداف و مالکولم پسر دکن می آید. مکداف به مالکولم اصرار می کند برعلیه مکبث سلاح بگیرند و سپاهی آماده کنند. در این صحنه شکسپیر باور خود را به یگانگی کشور انگلستان با اسکاتلند با قدرت تمام نشان می دهد.

اما آنچه در بخش پایانی این قطعه از اهمیت برخوردار است، تکوین خودآگاهی شخصیت های نمایش می باشد. نخست ما دیوانگی لیدی مکبث را در قصر دسنی نین می بینیم. او دچار بیخوابی می گردد و مرتب دستهایش را می شوید و می گوید: «ای لکه لعنتی! پاک شو! به تو می گویم پاک شو! به تو می گویم پاک شو! یک، دو، اکنون زمان انجام آن فرارسیده. دوزخ جای کثیفی است. ننگ بر تو سرورم! ننگ بر تو! یک سرباز و آنقدر ترسو؟ وقتی که هیچکس نمی تواند ما را مورد بازخواست قرار دهد چه ترسی داریم از اینکه همه از آن باخبر شوند؟ ولی چه کسی فکر می کرد آن پیرمرد اینهمه خون داشته باشد؟» و کمی بعد می گوید: «هنوز بوی خون به مشام می رسد و تمامی عطرهای عربستان نمی توانند این دست را خوشبو سازند، آه، آه، آه». لیدی مکبث سرشار از نومیدی تنها به قتل دکن توسط خود و شوهرش می اندیشد. او از این غم جانکاه دیوانه می شود. نقشه قتل دکن، چندان هم که آنان می اندیشیدند، ساده نبود. مرگ شاه برای مکبث و لیدی مکبث سلطنت فارغ از غم را به دنبال نیاورد. آنان به جای آنکه در جامعه ترقی کنند، پس از آن قتل به انزوای کامل فرومی روند و در انزوا زندگی می کنند. مکبث به این انزوا آگاه است و می خواهد تا پایان نقشی را که گویی از پیش برایش تعیین شده است، بازی کند. لیدی مکبث اما گرفتار عذاب وجدان غربی است. او دکن را که شبیه پدرش بوده، کشته است، می خواهد این عذاب وجدان را از ضمیر خویش بزداید، اما در پایان دیوانه می شود و دست به خودکشی می زند. مکبث مصمم تر است. اما او نیز خوشبخت نیست. مکبث می پذیرد که برایش خوشبختی وجود ندارد و او تنهاییش را آشکار می کند. هنگامی که می گوید: «من به اندازه کافی زیسته ام. زندگی من رو به زوال می رود. برگها زرد می شوند، و چیزهایی را مانند شرافت، مهربانی، اطاعت و جرگه دوستان را که توام با مهربانی در پیروی است، نمی توانم انتظار داشته باشم. جای آن را در قلب من نفرین گرفته است که گرچه صدای آن شنیده نمی شود ولی ژرف است». مکبث می

خواهد لیدی مکبث را درمان کند، اما نمی تواند. او در این باور و یا بهتر در این توهم بصری برد که برابر گفته های جادوگران، شکست ناپذیر است، مگر هنگامی که جنگل بیرنام به سوی قصر او در دسنی نین به حرکت درآید و او می پندارد، این امر ناممکن است. اما زمانی که سربازان مالکولم به جنگل بیرنام می رسند، مالکولم به سربازان فرمان می دهد، هریک شاخه ای از درخت جدا کرده و از آن برای خود به عنوان پوشش جنگی استفاده کنند. و چنین بنظر می آید که جنگل بیرنام به حرکت درآمده باشد. در همین زمان خبر مرگ لیدی مکبث را به مکبث می دهند و شکسپیر در اینجا یکی از ژرفترین جملات خود را درباره زندگی در دهان او می گذارد. مکبث می گوید: «زندگی سایه متحرکی بیش نیست. بازیگر بیچاره ای است که لحظه ای با طمطراق بر روی صحنه می خرامد و دیگر خبری از او نیست؛ زندگی داستان بیهوده ای است که ابلهی نقل می کند، پر از طغیان است و شور و شر ولی مفهومی ندارد». اما این جمله فلسفه شکسپیر نیست، بلکه فلسفه مکبث است، چنانکه شکسپیر می بیند. جهان پوچ و بی معنی بنظر می رسد، زیرا مکبث که تواناییهای انسانی فراوانی داشت و از خرد نیز بی بهره نبود، یک راه پوچ و بی سرانجام را برای مسیر زندگی خویش برمی گزیند. جهان و زندگی از آنرو به نظر مکبث «افسانه ای بیش نیست که ابلهی نقل می کند و هیچ مفهومی ندارد» زیرا او رابطه اش را با انسانهایی که می توانستند، او را دوست بدارند، بریده است و تنها به قدرت اندیشیده است. این، به نظر شکسپیر سرنوشت قطعی کسی است که در این جهان تنها به قدرت می اندیشد. در هیچ کجای آثار شکسپیر ما به اندازه تراژدی مکبث، انسان را آزاد در گزینش راه زندگی خویش نمی بینیم. کمتر کسی در درام های شکسپیر به اندازه مکبث و لیدی مکبث تواناست، اما آنان این توانایی را در راهی پلید و نادرست مورد سوء استفاده قرار می دهند.

شکسپیر در تراژدی مکبث، دور تسلسل باطل خشونت در جامعه انسانی را به زیر پرسش می برد و بنیان اخلاقی دوران جدید را پی می ریزد.

در اینجا خبر به حرکت درآمدن جنگل بیرنام به مکبث می رسد. اما هنوز یک امید در دل مکبث باقی است؛ اینکه تنها کسی که از مادر نزاده است، او را خواهد کشت. اما این امید نیز به زودی رخت بر می بندد. در جنگ تن به تن با مکداف، مکداف به مکبث می گوید که پیش از موعد مقرر از رحم مادر جدا شده است. در اینجا مکبث درمی یابد که جادوگران البته به او راست گفته اند، اما برای خوشایند او تنها بخش پرزرق و برق حقیقت را بیان کرده اند. در صحنه آخر این نمایش، هنگامی که مکداف به مکبث می گوید او را زودتر از موعد مقرر از رحم مادر جدا کرده اند، مکبث که گویی بلندی اندیشد، در ذهن خود خطاب به جادوگران می گوید: «لعنت بر زبانی که چنین واژگانی را به من می گوید. زیرا حسن مردانگی را از من ربوده است. دیگر سخنان این عفریته های شعبده باز را نباید باورداشت که با واژگان دوپهلو فریبمان می دهند و وعده و وعید را به گوش ما می خوانند و امیدمان را درهم می شکنند». مکداف مکبث را می کشد و بدین ترتیب حکومت خونریز و غیرقانونی مکبث به پایان می رسد. مالکولم پسر بن کوو به پادشاهی اسکاتلند می رسد و سلطنت مبتنی بر مشروعیت دوباره برقرار می گردد.

نتیجه گیری

شکسپیر با درام مکبث دو نتیجه می گیرد: نخست آنکه قدرت غیرقانونی و نامشروع دیرزمانی نمی پاید و محکوم به نابودی است. دوم آنکه قدرتمندان خودکامه و جبار حتی پیش از رسیدن به مجازات نهایی نیز خوشبخت نیستند و روی آسایش و آرامش را نمی بینند. از این جنبه تراژدی مکبث یک تراژدی بسیار انسانی است و جزء سنت انسان گرایی و انسان مداری دوران جدید به حساب می آید. شخصیت مکبث تا به امروز به عنوان یک خودکامه و جبار خونریز تمثیل

← تمامی دیکتاتورهای نامشروع جهان است. بسیاری از نویسندگان و اندیشمندان، هیتلر و موسولینی را با مکبث مقایسه کرده اند. با تراژدی مکبث، شکسپیر بسیار جلوتر از دوران خود می اندیشید. او با بررسی میکروسکوپی عنصر پادشاهی، سلطنت مطلقه و جباریت خونریز، بنیاد (گروندریس) مدرنیته را عرضه می کند. در تراژدی مکبث، شکسپیر میان کشتن ساده و خونریزی جبارانه تفاوت قائل می شود. شکسپیر کشتن را صریحاً خونریزی جبارانه نمی داند. در آغاز نمایشنامه، مکبث و بن کوو برای دفاع از سرزمین خویش و شاه قانونی یعنی دنکن، دشمنان را می کشند و توسط شکسپیر به عنوان مردان دلیر معرفی می گردند. قتل یا خونریزی جبارانه به نظر شکسپیر آنجا روی می دهد، که کسی دیگران را می کشد، بدون اینکه آنان برایش خطری ایجاد کرده باشند. حتی امروزه کشتن در جنگ، هنگامی که انسان از سرزمینش دفاع می کند، عملی قانونی و مشروع قلمداد می شود. در زمان شکسپیر تصور یک جهان عاری از جنگ و خونریزی ناممکن می نمود. در درون نظم سده های میانه، تصور و توهمی از جهان بدون جنگ و خونریزی زیر سلطه پاپ و قیصر وجود داشت. در واقعیت اما دوران سده های میانه، مملو از جنگهای کوچک و گاه بر سر هیچ بود. در این دوران، «ملت» اهمیتی نداشت و برای آن اساساً هیچ صلحی وجود نداشت، بلکه یک زندگی کوتاه و آنهم زیر فشار و ستم نصیب مردم بود. تنها طبقه حاکمه راحت می زیست. اما راحتی طبقات ممتاز نیز - وقتی آن را با دوران جدید مقایسه می کنیم - نسبی بود. از اینرو این طبقات ممتاز همواره بر سر ثروت و قدرت با یکدیگر می جنگیدند و جنگهای آنان روز بروز وضع مردم را بدتر می کرد. این امر سبب شورشهای بسیاری از جانب مردم می گشت. برآمد دولتهای ملی از سده دوازدهم میلادی بدینسو، ساختار جوامع اروپایی را تغییر داد. از این پس صلح و قانون می توانست به طور نسبی معنای خود را بیابد. موضوع خونریزی جبارانه از این پس در سطح ملی روی می داد و شکسپیر بر همین اساس تراژدی های خود را می نوشت. شکسپیر البته بعنوان یک هنرمند و درام نویس تنها به مسئله حقوقی کشتن جبارانه نمی پردازد، بلکه وجه انسانی آن برای او از اهمیت ویژه ای برخوردار است. شکسپیر سیاست را به عنوان مسئله ای انسانی طرح می کند. مسئله ارزش زندگی به عنوان مانده ای طبیعی و آسمانی و همچنین تأثیرات روانی که کشتن جبارانه بر روح آدمی می گذارد، موضوع اصلی درام مکبث و دیگر درام های شکسپیر را تشکیل می دهد که بسی فراتر از محکوم کردن جنایت از نظر حقوقی می باشد. شکسپیر مسلماً نمی توانست اندیشه رقابت میان افراد و میان کشورها را که از زمان تشکیل کشور - ملتها وجود داشت پیش بینی کرده و یا آن را مانند ماکیاولی با «مغز سرد» تحلیل کند. برای مثال شکسپیر نمی دانست که کشمکش میان هلند و اسپانیا که از جانب انگلستان تقویت می شد، پس از مرگ او به جنگ این دو کشور با انگلستان می انجامد. برای شکسپیر جنگ انگلستان از یکسو و هلند و اسپانیا از سوی دیگر نبردی میان نظم کهنه و نو تلقی می شد. این نبردی عظیم میان شکل جدید حکومت یعنی دولت ملی انگلستان با شکل های عقب مانده قشودالیسیم یعنی فرانسه و اسپانیا و هلند بود. اما شکسپیر به این مسئله مانند ماکیاولی تنها از دیدگاه حسابگرانه و سرد و با فاصله نمی نگرد. شکسپیر جنایت را محکوم می کند. به دو دلیل: نخست به این دلیل که جنایت اقدامی ناپسند و زشت است و دوم آنکه خود جنایتکار را نابود می کند. مکبث بعنوان یک انسان در درون خود ویران شده است، حتی پیش از آنکه خود به قتل برسد. سلطنت مشروع و قانونی حتی در زمان قدیم نیز فهمیده و درک می شد. در داستان های شاهنامه، ما تفاوتهای بسیاری میان حاکمیت مشروع جمشید و فریدون و حکومت سیاه و جبارانه ضحاک می بینیم. به نظر ماکس وبر سلطنت مشروع و قانونی، مشروعیت خود را از سنت می گیرد و باید به عرف مردم احترام بگذارد. باوجودی که سلطنت چه در ایران و چه در اروپا فره ایزدی را سرچشمه مشروعیت خویش می دانست، اما می بایست حدی از داد و عدالت را در کشور رعایت می کرد و زمانی که این نظم از هم می گسست و خونریز و جباری به

حکومت می رسید، تمامی تلاش بزرگان جامعه این بود که اوضاع را به حالت عادی بازگردانند. در مورد داستان ضحاک و فریدون قضیه از این قرار است. شکسپیر نیز در تراژدی مکبث بسیار زودتر از ماکس وبر و البته پس از فردوسی مسئله مشروعیت حکومت را مطرح می کند. به نظر شکسپیر حکومت جبارانه و خونریز، یک حکومت سیاه می باشد و می بایست از بین برود و به جای آن یک حکومت مشروع و عادی که رعایت مردم را نیز بکند، بر سرکار بیاید.

آنچه مسلم به نظر می رسد اینست که از سال ۱۰۴۰ تا ۱۰۵۷ میلادی در اسکاتلند پادشاهی توانا و قدرتمند به نام مکبث سلطنت کرد. در اینکه مکبث دنکن را کشت و خود نیز بدست مالکم سوم پسر دنکن کشته شد نه شکی هست و نه تعجبی، زیرا این کار نتیجه آداب و رسوم مرسوم در اسکاتلند و ایرلند و انگلستان و سایر نقاط اروپا بود. در دوران سده های میانه که قدرت شخصی پادشاه شرط اصلی و اساسی بقاء دستگاه سلطنت او بود، این قدرت جز با از میان برداشتن دشمنان قطعی و احتمالی خود قادر به ادامه زندگی و در نتیجه تداوم دستگاه سلطنتی نبود. این رسم و قانون اگرچه تا اندازه ای برای تداوم دستگاه سلطنت مفید و موثر بود، اما حاکمان و زیردستان او را به آدمکشی تشویق و ترغیب می کرد. زیرا هر شخص توانا و قدرتمندی برای آنکه زمام امور کشور را خود در دست بگیرد، پادشاه وقت را می کشت و بر جای او به تخت می نشست، تا اینکه خود نیز توسط شخص دیگری کشته می شد. برای مثال از ۹ پادشاهی که از سال ۹۴۲ تا ۱۰۴۰ میلادی در اسکاتلند سلطنت کرده اند، هفت تن از ایشان یا در جنگ داخلی و یا بدست جانشینان خود کشته شده اند. در ایران نیز ما در همین زمان شاهد از بین رفتن سلسله ها بدست یکدیگر هستیم. این امر یعنی کشتن پادشاه و نشستن بر جای او در دوران سده های میانه امری عادی و طبیعی تلقی می شد، شکسپیر در واقع با اخلاق دوران رنسانس به کرده مکبث می نگرد و او را نه مانند سرداری دلیر و جنگجو چنانکه در زمان خود مکبث درباره اش داوری می کردند، بلکه مانند دیوی خونخوار به ما معرفی می کند. در زمینه فرهنگ ایرانی نیز ناصر خسرو یکی از کسانی است که بنیان اخلاقی مشروعیت قدرت را مطرح می کند. «ناصر خسرو می گوید:

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که «که را کشتی تا کشته شدی زار؟
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت؟»

دور تسلسل باطل خشونت در زمان های گذشته امری طبیعی قلمداد می گشت. این اخلاق انسان گرایانه دوران جدید است که می خواهد از این دور تسلسل باطل بگسلد و بنیاد همزیستی اجتماعی را بر پایه داد و عدالت قرار دهد. شکسپیر که داستان مکبث را از تاریخ «هالین شد» (Holinshead)، تاریخدان برجسته انگلیسی برگرفته است، این موضوع خام تاریخی را به دلخواه خود می پرواند، صیقل می زند و از آن یکی از بزرگترین تراژدی های تاریخ بشر درباره قدرت مطلق و فسادپذیری آن را می سازد. شکسپیر در تراژدی مکبث دور تسلسل باطل خشونت در جامعه انسانی را به زیر پرسش می برد و بنیان اخلاقی دوران جدید را پی می ریزد. شکسپیر با پرداختی که به تراژدی مکبث می دهد، آن را از مقوله یک درام تاریخی جدا کرده و به آن روح یک تراژدی ناب را می بخشد. از این پس دیگر به شخصیت مکبث نه به صورت تاریخی، بلکه به صورتی فراتاریخی نگریسته می شود. مکبث تاریخی با مکبث تراژیک تفاوتهای اساسی دارد. شکسپیر با طرح ریزی مکبث تراژیک، نه تنها اخلاق انسان گرایانه دوران جدید را عرضه می کند، بلکه شخصیت مکبث را به صورت نماد و تمثیل تمامی جباران تاریخ درمی آورد؛ چه پیش از خود، چه در دوران خود و چه در دوران پس از خود. ▲

معرفی کتاب بازخوانی تاریخ

ایرج هاشمی زاده

نام کتاب: ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها
نویسنده: سیروس غنی، ترجمه فارسی از حسن کامشاد
شمارگان: ۲۲۰۰، ۵۱۱ صفحه
نشر نیلوفر: تهران - چاپ اول ۱۳۷۷

«مفهوم تاریخ بیان وقایع تاریخی است بدانگونه که وقوع یافته اند، یعنی نه کم و نه بیش. شناخت وقایع و حوادث است به طریق تحلیل علل و عوامل آنها یعنی عللی که خصلت فاعلی دارند و عواملی که به درجات تأثیر داشته یا تعیین کننده بوده، و بالاخره تحلیل مجموع واقعیات و علل و عوامل است در تعقل تاریخی و همه اینها به راه مقصد است که گذشته قابل فهم و درک باشد.»

فریدون آدمیت

سیروس غنی چون پدرش قاسم غنی، شیفته فرهنگ و تحقیق است. سالها در اداره «اسناد عمومی لندن» و آرشیو ایالات متحده در واشنگتن و مرینند به دنبال هویت و شناخت «رضاخان» روزگار گذرانده، شاید عشق به پدر - که یکی از رجال سیاسی دوران حکومت رضاخان و اوایل سلطنت پسر او بود، مردفاصل و روشنفکری که از خدمت به دربار پهلوی دریغ نمی ورزید - انگیزه او برای روشن شدن علل خدمت یا خیانت پدر به مردی که در تاریخ معاصر ما مهر «نظامی قلدر و فاسد» بر پیشانی اش کوبیده شده و ۲۱ سال جز اختناق و ظلم و فساد چیزی برای این سرزمین باقی نگذاشته بوده و شاید هم - و به یقین - قصدی جز روشن شدن گوشه های تاریک تاریخ معاصر ایران در سر نداشته است.

حاصل کنجکاوی و تشنگی او به واقعیت های تاریخی، کتابی که به زبان انگلیسی منتشر شده و یار و دوست نزدیکش، حسن کامشاد با تسلط کامل به هر دو زبان، به فارسی ترجمه کرده است:

ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیس.
رضاخان میرپنج، افسر گمنامی که در سال ۱۹۲۹ چکمه برپا و با توشه ای خالی از تجربیات سیاسی «به دستور» امپراتوری انگلیس وارد صحنه سیاسی ایران شد به راستی جز زمین خواری، دیکتاتوری و به زنجیر کشاندن آزادیخواهان چیزی از خود به یادگار نگذاشت؟

سیروس غنی برای شناخت شخصیت و نقش رضاخان با تکیه به اسناد و مدارک، تصویری از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران آن زمان، احمدشاه و رجال و شخصیت های سیاسی قاجار به خواننده عرضه می دارد و سپس گره اصلی برافتادن سلسله قاجار و روی کارآمدن سلسله پهلوی و نقش انگلیس در کودتای سوم ۱۹۲۹ را باز و موازی با آن کارنامه سیاسی رضاخان را برای تاریخ معاصر ایران بازخوانی می کند.

محمدعلی شاه در سال ۱۲۸۷ با کمک روسیه تزاری دست به کودتای خونینی زد. مجلس را به توپ بست، مشروطه خواهان را بازداشت کرد، شکنجه داد و به قتل رساند، ملت به پاخاست، قوای شاه شکست خورد و در ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸ محمدعلی شاه از سلطنت خلع و پسر ۱۲ ساله اش احمدشاه با نایب السلطنه ای به نام ناصرالملک بر تخت سلطنت نشست و شیخ فضل الله نوری (پدر بزرگ نورالدین

کیانوری) در میدان توپخانه بر سر دار رفت! در آن زمان بریتانیا و روسیه مالک بی چون چرای ایران بودند. کشور فاقد ارتش بود. «ناصرالدین شاه در سفرش به روسیه و دیدن سربازان قزاق، هوس ارتش کرد! و از تزار خواست که سپاه مشابهی در ایران بوجود آورد، قرارداد چهل ساله ای بسته شد و بریگاد قزاقی از نفرات ایرانی به فرماندهی افسران روسی تشکیل دادند. این بریگاد از آن پس همواره حربه نقشه های امپریالیستی روسی و تمهیدات استبداد ایرانی بود و در درجه اول محافظت شاه را بر عهده داشت، در ۱۲۹۵ در حین جنگ جهانی اول این سپاه را توسعه دادند و به صورت لشکری مرکب از ۷۸۶۶ سرباز، ۵۰ افسر ارشد و ۶۶ افسر جز روسی و ۲۰۲ افسر ایرانی درآوردند. تا پائیز ۱۲۹۹ فرمانده این نیرو پیوسته افسری روسی بود ... مجلس دوم ژاندارمری را در ۱۲۹۰ به وجود آورد ... در ۱۲۹۳ ژاندارمری ۲۰۰ افسر و ۷۰۰۰ نفرات داشت ...»

این ارتش کشور پهناور ایران بود - آنهم به فرماندهی قزاقان روسی و دخالت افسران انگلیسی - که وظیفه پاسداری از سرحدات کشور را داشت! کشوری با ۱۰ میلیون جمعیت، یک چهارم آن را عشایر و ایلات چادرنشینی که بر نیمی از کشور فرمان می راندند و کسی را پاسخگوی نبودند تشکیل می داد، فارس و خوزستان مستقل از حکومت مرکزی آواز خویش می خواندند، روحانیون با تکیه بر جهل توده ها و استقلال اقتصادی، تره برای حکومت مرکزی خرد نمی کردند، اراضی اوقاف را اداره می کردند، اختیار و اداره عدلیه و معارف نیز در دست آقایان بود. و جنبش مشروطیت؟ نوعی حکومت پارلمانی تصنیی فاقد ریشه و رهبران نفوذی، دوراندیش، نه حزبی در کار بود و نه شخصیت صاحب نفوذی، اکثراً چشم به فرمان و متکی به سفارت انگلیس و روسیه تزاری بودند، شبکه ای از مزدوران حقوق بگیر و در رأس آن اعلیحضرت قدر قدرت احمدشاه قاجار جوانی با چاقی مفرط و با قامتی کوتاه - ۱۶۴ سانتیمتر - و فاقد هرگونه دلبستگی به سرزمین اجدادی خود، تنها مشغله فکری او اندوختن ثروت بود. غلات را احتکار می کرد، در بورس پاریس به خرید و فروش سهام مشغول بود و برای برگزیدن هر نخست وزیری از نمایندگان دولت فخیمه رسماً تقاضای باج می کرد. مقرری ماهیانه از دولت انگلیس دریافت می کرد و هر چند گاهی چون کارمند دون پایه ای تقاضای اضافه حقوق و به تقلید از نیاکان خویش القاب و مناصب - السلطنه و الدوله - را رسماً می فروخت!

حسین مکی، «تاریخ نویس» معاصر در کتاب «زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه» که به قصه بیشتر شباهت دارد تا به تاریخ، سخت شیفته احمدشاه است. نه تنها او را سلطانی فاسد نمی خواند بلکه از صفات والای او سخن می گوید! معتقد است که احمدشاه به خاطر مقاومتش در برابر قدرت انگلیس از سلطنت خلع شد. این تاریخ نویس معاصر ما که در بحبوحه نهضت ملی با بقایای و کاشانی به مصدق پشت کرد و کودتای ۱۸ مرداد را همراهی و همدلی کرد، در بهمن ماه ۵۷ در ابتدای نخست وزیری شادروان شاپور بختیار او را وابسته به انگلیس خواند! (۱) انقلاب ۱۹۱۷ به نفوذ روسیه در ایران خاتمه داد، خرس شمالی ایران را موقتاً ترک کرد! قراردادهای تزاری لغو شد، بعدها دیدیم که در جنبش جنگل کوچک خان، دولت شوروی همچون سلف خویش چشم به ایران و منافع خود داشت!

با خالی ماندن میدان، توجه انگلیس یکسره معطوف به آن شد که ایران را به انحصار کامل خویش درآورد، دست کرزن وزیر خارجه انگلیس و معمار سیاست بریتانیا در ایران با رفتن خرس باز شد، به موجب طرحی که بعدها به نام قرارداد ۱۹۱۹ معروف گردید قرار بود «بریتانیا گروهی مستشار مالی از جمله یک خزانه دار کل به ایران بفرستد که هرگونه هزینه و پرداخت وجه زیر نظر آنان انجام گیرد. مستشاران نظامی هم عملاً نیروهای مسلح را اداره کنند. مستشارانی نیز در سایر وزارتخانه ها، از جمله در وزارت داخله، معارف، عدلیه، فلاخت و فوائد عامه به کار پردازد، قوای مقننه و قضائیه حکومت برجاماند ولی تصمیم هایی که برای منافع بریتانیا جنبه حیاتی دراد همه توسط مستشاران انگلیسی اتخاذ شود. قرارداد اساساً به صورت قیمومت به موقع اجرا گذاشته شود، زمان آن نامحدود بود و مدت ثابت و مشخصی نداشت، در واقع تنها بریتانیا بود که می توانست هر وقت که بخواهد آن را خاتمه دهد.»

این خوابی بود که انگلیس با بیرون رفتن روسیه تزاری از صحنه کارزار برای ایران دیده بود. هدف انگلیس حفظ منافع خویش ←

« یعنی هندوستان بود و برای جلوگیری از هرگونه تهدیدی ایجاد حلقه ای از دولتهای دست نشانده از مرزهای غربی هند تا دریای مدیترانه را ضروری تشخیص داده بود و ایران صاحب موقعیت کلیدی بود. همسایگان ایران دربست زیر تسلط بریتانیا بودند، ایران اما دعوی استقلال می کرد و مزاحم نقشه های دولت فحیمه بود. با قرارداد ۱۹۱۹ زمام امور مالی و نظامی ایران را بریتانیا بدست می گرفت و بدین ترتیب اختیار تمامی امور داخلی و خارجی ایران به انگلیس واگذار می شد. حسن وثوق، برادر بزرگ احمد قوام با دادن قول به امضای قرارداد به نخست وزیری رسید.

وثوق برای تحقق قرارداد پیش شرط هایی گذراده بود: لغو کاپیتولاسیون - که رضاشاه بعدها آن را از میان برد - ایجاد ارتش، لغو قرارداد ۱۹۰۷ که با رویداد انقلاب ۱۹۱۷ به خودی خود باطل شد - قراردادی که روسیه تزاری و انگلیس بر طبق آن ایران را بین خود تقسیم کردند. ایران به سه منطقه تقسیم شد، روسها در شمال، انگلیسها در جنوب و منطقه ای بی طرف در میان آن - این قرارداد پس از انقلاب ۱۹۱۷ وسیله دولت شوروی لغو شد - و دادن وامهای جدید، مساعده های دولتی و تعلیق بدهی های گذشته و وضع تعرفه های تازه گمرکی و شرکت نماینده ایران در کنفرانس صلح و غرامت خسارتهای ناشی از جنگ بین الملل اول.

در شهریور ۱۲۹۷ چارلز مارلینگ Charles Marling وزیر مختار انگلیس تهران را ترک گفت و کاکس Percy Cox به جای او به تهران آمد. کرزن در اواخر ۱۹۱۷ کمیته ای به نام ایران تشکیل داد و قصد داشت «قضیه ایران یک بار برای همیشه حل شود» و انگلیس سلطه خویش را بر تمامی کشور گسترش دهد. وثوق به مارلینگ وعده داده بود که دو انگلوفیل سرشناس مورد اعتماد سفارت و وزارت خارجه را وارد کابینه خود کند، این دو صارم الدوله (مسعود) و نصرت الدوله (فیروز) بودند. این سه نفر به کاکس حالی کردند که قرارداد به مخالفت جدی برخورد خورد و تنها راه رفع مشکل پرداخت رشوه و اعمال فشار می باشد و خواهان پنج هزار تومان شدند. در ضمن امنیت شخصی و دارایی آنها تضمین و تعهد پناهندگی سیاسی در صورت لزوم به آنها داده شود. موازی با این درخواست احمدشاه نیز برای امنیت شخصی و ادامه سلطنت خود تضمین خواست.

پاسخ انگلیس سریع بود: به گروه سه نفری طی نامه ای محرمانه اطمینان داده شد که «دولت اعلیحضرت آماده است معاضدت و حسن خدمت خود را در صورت لزوم نسبت به آن جنابان ابراز دارد که اگر نیازی پیش آید در امپراتوری بریتانیا پناهندگی نیز به آنها بدهد» و به احمدشاه اطمینان دادند که «اعلیحضرت همایونی سلطان احمدشاه و جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صوابدید ما عمل کنند، از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره مند خواهند شد». در ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ (۹ اوت ۱۹۱۹) قرارداد به امضاء رسید و مبلغ ۴۰۰۰ هزار تومان به نام صارم الدوله در بانک شاهنشاهی واریز گردید. احمدشاه پس از امضای قرارداد از راه تبریز و روسیه ایران را ترک کرد به لندن رفت و اصرار داشت به مناسبت انعقاد قرارداد نشان گارتر را از پادشاه انگلیس دریافت کند که با مخالفت روبرو شد.

مشکل قرارداد، قانون اساسی ایران بود. ماده ۲۴ قانون صریحاً می گوید که انعقاد هرگونه معاهده یا قرارداد بین المللی باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد. مجلس در ۱۲۹۴ تعطیل و تدارکات انتخاب جدید در اواخر ۱۲۹۷ شروع شد، نیمی از نمایندگان انتخاب شده برگزیده وثوق و سفارت انگلیس بودند، شاه شش ماه پیش از امضای قرارداد، تصویب مجلس را ضروری می دانست، سیروس غنی معتقد است که کاکس و گروه سه نفری از این ماده قانون اساسی خبرداشتند و صلاح در آن می دیدند آن را مسکوت بگذارند. امید داشتند که اکثریت مجلس آینده از هواداران آنها خواهد بود. افشای پرداخت رشوه ضربه دیگری به اجرای قرارداد بود، شایعه رشوه گرفتن وثوق و اعضای کابینه بر سر زبانها افتاد، با استعفای وثوق در تیرماه ۱۲۹۹ موضوع بیشتر علنی شد. برخی از وکلای تازه مجلس و مشتکی از علمای مهم نیز برای حمایت از قرارداد پول می خواستند و به عده ای نیز پرداختهایی شد. در این فاصله کاکس ایران را ترک گفت و هرمن نرمن به جانشینی او برگزیده شد. او دیپلماتی آزاد اندیش، هوشمند و روشن بین بود که بعدها خاری در چشم کرزن شد و سلسله حوادثی را پیش آورد که پیامد منطقی آن کودتای رضاخان در ۱۲۹۹ بود.

فرماندهی فوج قزاق را افسران روسی برعهده داشتند. ژنرال دیکسن در آذر ۱۲۹۸ به ریاست هیئت هفت نفره نظامی بریتانیا در ایران منصوب شد، ماموریت داشت تا قزاقها و ژاندارمها و تفنگداران جنوب و واحدهای کوچکتر محلی را درهم ادغام کند و یک ارتش واحد ایرانی به وجودآورد. می دانست که تا افسران روسی فرماندهی فوج قزاق را به عهده دارند قادر به پیاده کردن طرح خود برای ایجاد ارتشی یکپارچه نخواهد بود. انگیزه تشکیل ارتشی برای ایران، ترس انگلیس از روسیه بود که بار دیگر بر ایران مسلط شود و تنها علاج مقابله با این نقشه اداره امور ایران به دست انگلیس ها می توانست باشد. نرمن برخلاف او خطر داخلی را جدیتر از خطر خارجی می دانست. استان گیلان ازحکومت مرکزی بریده بود و خود را یک جمهوری می دانست، مازندران و آذربایجان در طغیان بود، ارتش شوروی در رشت قشون پیاده کرده بود و کوچک خان نقشه جمهوری شوروی سوسیالیستی گیلان را در سرداشت.

وثوق در تیرماه ۱۲۹۹ استعفا داد. «وثوق پیدایش ملی گرایی را در ایران دست کم گرفت و از قضای روزگار رئیس الوزرای او بسی بر این حس ملی افزود. ریشه کودتای سوم اسفند و آمدن رضاخان را می توان در اشتیاق زاید بریتانیا در پیروی از سیاستی جست که با حقایق ایران بعد از جنگ جهانی اول نمی خواند».

حسن پیرنیا (مشیرالدوله) به جای وثوق بر تخت صدارت نشست، یکی از پیش شرطهای او آن بود که تا قرارداد ۱۹۱۹ به تصویب مجلس نرسد قابل اجرا نخواهد بود. با اخراج افسران روسی مخالف بود و آن را به بعد موکول می کرد. بر سر تعیین وزرا با وزارت خارجه انگلیس به توافق نرسید و بدون حمایت کرزن دولت خود را تشکیل داد. با روی کارآمدن پیرنیا بین نرمن و کرزن بر سر چگونگی پیاده کردن سیاست انگلیس اختلاف افتاد. کرزن خواهان تصویب بی چون و چرای قرارداد بود و نرمن هرگونه تصمیم عجولانه ای را با شرایط ایران خطرناک می دانست. بین این دو تقریباً همه روزه تلگرافهای متعددی رد و بدل می شد. نرمن تصمیم گرفت تحلیل نظامیان را از اوضاع ایران در اختیار کرزن و کابینه انگلیس بگذارد. ژنرال دیکسن طی گزارشی به لندن می نویسد:

«ظاهراً در انگلیس خبر ندارند که این قرارداد چه اندازه در ایران مورد انزجار شدید است و افکار عمومی پیش از سقوط کابینه وثوق چه اندازه به دشمنی آن برانگیخته بود. در ایران عقیده بر این است که به رغم همه تعهدات هدف قرارداد به راستی تباهی استقلال کشور است و وثوق و همدستانش وطن خود را به انگلیسها فروخته اند، چون این حقیقت که آنها در ازای امضای قرارداد پول گرفته اند انکارناپذیر است، پنهان کاری در انعقاد قرارداد، این واقعیت که مجلس فراخوانده نشده و سپس توسل به کثیف ترین شیوه ها در انجام انتخابات و جد و جهد در ایجاد مجلسی دست نشانده، همه و همه منجر به این شد که بریتانیای کبیر که در نظر تمامی ملیون و مشروطه خواهان تاکنون دوست ایران محسوب می شد ... در واقع دست کمی از دشمن موروثی آنان یعنی روسیه ندارد ... تنها اشخاصی که می توانند قرارداد را به تصویب مجلس برسانند همین هایی هستند که حال در راس دولت اند. اینها دارای نفوذ زیاد در کشور می باشند چون به صحت عمل شهرت دارند ...».

کرزن قانع نشد، از رفتن وثوق ناراضی بود و نرمن در تلگرافی به او می نویسد «اگر دستورات این است که من کناره گیری دولت را بخواهم این کار را فوری خواهم کرد. شاه چنان متکی به انگلستان است که هرکسی را که من نام ببرم به نخست وزیری منصوب خواهد کرد ولی این عاقلانه نیست ...». و در تلگراف دیگری: «اگر می خواهید که پیرنیا از کاریکنار شود این را بسیار آسان می توان انجام داد ولی اگر قرار است پیرنیا سر کار بماند ما نمی توانیم سیاست خود را به او دیکته کنیم ... او هوادار سیاست انگلستان است ولی راهی که در پیش گرفته مدتی طول می کشد تا به ثمر رسد بریتانیا نمی تواند نخست وزیری در ایران داشته باشد که هم از اعتماد ایرانیان روشن بین برخوردار و هم دست نشانده ما باشد ...». کرزن ناچار به نخست وزیری پیرنیا تن درداد. روابط این دو هرگز بهبود نیافت و نرمن بیش از پیش مستقلاً دست به کار شد.

حضور دائمی سپاه شوروی و شورشیان در شمال ایران و بی سیاستی انگلیس برای مقابله با حضور شورویها در ایران، منجر به اتخاذ این تصمیم شد که سپاهیان بریتانیا به محض آنکه هوا بهبود ←

← یابد و گردنه ها گشوده شود از شمال ایران خارج شوند. نقشه این بود که از عشایر بختیاری برای فرمانروایی بر مرکز ایران استفاده شود و نیروهای انگلیسی به حفظ ناحیه اصلی یعنی مناطق نفتی غرب و جنوب غربی بپردازند. وزارت جنگ ژنرال سرادموند آیرن ساید را به فرماندهی نیروهای بریتانیا در شمال ایران، به تهران فرستاد.

«آیرون ساید افسری بود که در فرماندهی تجربه وسیع داشت. انتصاب او پیامدهای دامنه داری به بار آورد. پس از فقط چند هفته اقامت در ایران در سمت جدیدش خط مشی هایی را دنبال کرد که مغایر سیاستهای کابینه انگلستان و وزارت خارجه آن کشور بود. به صرف قدرت شخصیت خود رفته رفته بر صحنه مسلط شد و ارداه اش را بر افسران زیر دست و همتای سیاسی خود هرمن نرمن تحمیل کرد. بر این عقیده بود که بریتانیا خود را درگیر بسیاری مقاصد ناپسند مردم کرده است و در صدد برآمد تا نگذارد بیش از این حیثیت کشورش لطمه ببیند. در دفتر یادداشت روزانه اش می نویسد: از خاتمه جنگ به این طرف این سومین بار بود که من در نقاط بسیار گوناگون جهان خود را فرمانده سپاهی می یافتم که محبوبیت نداشت. دیگر چیزی نمانده بود که به تمام معنا طلع نحس شوم ... من شخصا سود چندانی در مهار کردن ایران نمی بینم ... ما خواهان توسعه دادن تعهد نظامی خود نیستیم بلکه مایلیم در صورت امکان از آن بکاهیم ...»

به شاه فشار آورده شد که فرمانده قزاق ها را اخراج کند، شاه در زیر فشار انگلیس، فرمانده قزاق ها، افسر روسی را برکنار و شر روسها کنده شد، آیرن ساید برای یافتن افسری ایرانی که فرماندهی قزاقان را به عهده گیرد نیرو گرفت. مقاومت پیرنیا منجر به استعقای او شد. «پیرنیا روسفید از آب درآمد، به کشورش خوب خدمت کرد و به ضوابط اخلاقی خود وفادار ماند. جالب است که حتی در اوایل دهه ۲۰ وقتی یک ایرانی عزم جزم می کرد در برابر انگلیسها بایستد تا اندازه ای به مرادش می رسید و این درسی است که معاصران پیرنیا به ندرت گرفتند، شاید هم اصلا نگرفتند. وی حاضر نشد بدون موافقت مجلس هیچ کاری با قرارداد ۱۹۱۹ داشته باشد اقدامی هم نکرد که بخشی از قرارداد در حال اجرا تصور شود ... سپهدار بر مسند صدارت نشست، سیاستمداری ضعیف و زبون ترین رئیس الوزارایی بود که از آغاز عصر مشروطه تاکنون سرکارآمده بود مردی بسیار ثروتمند و بزرگترین ملاک گیلان بود فارسی او تعریفی نداشت. شایعات زیادی درباره کند ذهنی و بی سواد او سر زبانها بود، عضو وفادار و امتحان شده دار و دسته انگلوفیلیها بود و صاحب نشان از پادشاه انگلیس».

ژنرال آیرن ساید در گزارشی به وزارت جنگ می نویسد: «یک افسر ایرانی توانا باید فرماندهی قزاقها را به دست گیرد. این بسیاری از مشکلات، را برطرف می کند و به ما مجال می دهد با مسالمت و آبرومندی کشور را ترک گوئیم، دفاع ایران کار ما نیست. ما فقط باید از دشت کارون و نفت انگلیس و ایران مدافعه کنیم ... دیویزیون قزاق تجدید سازمان یابد و مالا تحت فرماندهی افسران ایرانی هوادار بریتانیا قرارگیرد، شورشیان را سر جای خود نشاند و حکومت مرکزی نیرومندی بوجود آید و نظم را حفظ کند و آرامش برقرار سازد. نارضایتی در میان نفرات بریگاد مرکزی و قزاقهای مستقر در پایتخت زیاد است، علت عدم دریافت حقوق و فعالیت تبلیغاتچی هاست، نفرات بریگاد مرکزی فرماندهان گردان خود را کتک زدند و جلوی کالسکه فرمانده دیویزیون قزاق را گرفتند و او را به فحش و ناسزا بستند».

احمدشاه سردار همایون را به فرماندهی قزاق ها منصوب می کند، به گفته خودش سرباز حرفه ای نبود و به خاطر وفاداری به شاه به ریاست قزاقخانه منصوب شد. سربازان پوشاک زمستانی نداشتند، حتی افسران هم لباس نازک بر تن داشتند که مناسب سرمای سخت زمستان نبود، سردار همایون در بازدیدش نه حرفی زد و نه پیشنهادی، آیرن ساید پی برد که سردار همایون «موجود کوچک به درد نخوری» است تصمیم گرفت معاونی برای او پیدا کند. در بازدیدهای قبلی اش ملاحظه کرده بود که گردان تبریز بهتر و با نشاط تر از سایر گردان هاست، حمله بلشویکها را در شمال شکست داده بود و برای تجدید ساز و برگ به قزوین رفته بود، ژنرال نام فرمانده آنها را می پرسد، فرمانده به او معرفی می شود: رضاخان، «شانه های پهن، سر و وضعی بسیار موقر و قامتی بلند بیش از ۱۸۰ سانتیمتر، بینی عقابی و چشمان درخشانش قیافه پرشور و نشاط به او می داد، رضاخان از شدت مالاریا

می لرزید ولی به روی خود نمی آورد و به مرخصی استعلاجی هم نمی رفت». ژنرال تحت تاثیر او قرار گرفت و بی درنگ تصمیم گرفت او را فرمانده گردان قزاق کند.

ژنرال اولین دیدارش با احمدشاه را چنین توصیف می کند: «مردی چاق و جوان در قبایی خاکستری رنگ در برابر خود دیدم ... مشاهده موجودی چنین مفلوک در مقامی چنان والا به نظرم دردناک آمد ... می خواهد مقداری پول به بانک خود در بمبئی بفرستد. ستون موتور بریتانیا به بغداد یگانه طریق امن است. ابتدا نفهمیدم که چه توفقی از من دارد، ولی کم کم دستگیرم شد که مقداری پول ایرانی به صورت سکه های بزرگ نقره به اندازه پنج فرانکی های فرانسه دارد. ارزش این بار سنگین نقره در حدود ۵۰۰ هزار لیره است. آیا هیچ می داند که وزن اینها چقدر است و حملشان چند تا کامیون می خواهد؟ به او گفتم ما برای قشون خود پول ایرانی لازم داریم چرا آنها را به بانک شاهی نمی فروشد. پیشنهاد مرا رد کرد، گفتم به نظر من اشتباه می کند یا تبسم شیطنت آمیزی به من نگریست و گفت: شاید حق با شما باشد ژنرال من ولی فراموش نکنید که اساسا هر که به فکر خویش است ... تکلیف ایران با چنین فرمانروایی چیست؟ تعجب نیست که مملکت این همه به گل فرورفته است. ایران به مردی مقتدر نیاز دارد که از این ورطه بیرونش کشد برای من همیشه راز بوده که این کشور چگونه توانسته استقلال خود را حفظ کند».

در گشتی در خیابانهای تهران و دیدن قیافه های درهم و ناامید مردم می نویسد: «مرد مقتدر کی می آید که بر ایران فرمان راند؟». از اردوی قزاقها بازدید می کند. سربازان ایرانی کارآمد و با انضباط می نمودند، از افسر زیر دستش می شنود که رضاخان همه انتظارهای ما را برآورده است، «چان و روح واقعی ماجرا یک سرهنگ است به نام رضاخان، مردی که پیشتر هم خیلی از او خوشم آمده بود» و به این نتیجه می رسد که سردار همایون را به بهانه سرکشی املاکش به مرخصی بفرستند و اختیار کامل قزاقها را به دست رضاخان بدهند.

در یادداشتهای آیرن ساید اشاره به ضرورت مردی مقتدر که ایران را نجات دهد از اوایل سال نو مسیحی مکرر دیده می شود. از همین زمان چشم انداز خود را گسترش می دهد و فکرش گذشته از عزیمت منظم و بی خطر نیروهای انگلیسی از شمال ایران، متوجه به کارگماری رهبری نیرومند در رأس حکومت ایران می شود و به این نظر می رسد که شایستگی این رهبر فقط در شخص رضاخان دیده می شود. تصمیم می گیرد درباره شرایط واگذاری زمام دیویزیون قزاق بی پرده با رضاخان صحبت کند، دو شرط می گذارد. یکی آنکه رضاخان باید قول دهد «هیچ گونه اقدام تهاجمی علیه عقب نشینی سربازان انگلیسی به عمل نیآورد وگرنه جلوش خواهیم ایستاد، در ثانی باید تعهد بسپرد برای خلع شاه اقدامی نکند یا متوسل به زور نشود. هر دو خواست مرا پذیرفت و قول داد که مطابق میل من رفتار کند. رک و بی پرده با من حرف زد. گفت از سیاستمدارانی که مجلس را قبضه کرده اند و فقط به فکر منفعت خویش اند بدش می آید، او سرباز است و پشت اندر پشت او سرباز بوده اند ... به نظر من او آدم جسور و تترسی است که سعادت کشورش را می خواهد». دیدار با رضا خان نظر آیرن ساید را تأیید کرد که مرد مورد نظرش را یافته است: «ایران در روزهای دشواری که پیش رو دارد، نیازمند رهبر است و این مرد بی تردید آدمی بسیار پر ارزش است».

«از خاطرات آیرن ساید پیداست که یقین داشت ایران محتاج مرد نظامی قوی پنجه ای است که تا کشور را نظم و سامان بخشد ولو این امر با زور و ضرب انجام پذیرد. شماری از یادداشتهای او درباره «آزادنهان» قزاقها از قید مهار بریتانیا در حقیقت به معنی آن است که رضاخان می تواند برای تحمیل اراده خویش به گزینش دولت تازه به تهران حمله برد و برای آنکه این حمله بدون خونریزی صورت گیرد کوشید شاه را متقاعد سازد تا رضاخان را رسماً به فرماندهی کل نیروهای مسلح منصوب کند. احمدشاه اما حاضر نبود چنین مقامی را به افسر ناشناسی که وفاداری اش به شخص او به اثبات نرسیده بدهد و فراموش نشود که سپاهیان همواره در حکم محافظان شخصی او بودند. آیرن ساید تلاش دیگری کرد و در دفتر خاطراتش نوشت: «من فقط یک مرد (رضاخان) سراغ دارم که می تواند ایران را نجات دهد. آیا شاه سر عقل می آید که به این مرد اعتماد ورزد؟ و در یادداشت دیگری می نویسد: «با رضاخان مصاحبه کردم و او را به طور قطع به فرماندهی قزاقها گماشتم ... او مرد است و مرد روراستی هم ←

« هست. در فکر بودم که نوشته ای از او بگیرم ولی آخر سر بر آن شدم که نوشته به درد نمی خورد. اگر رضا بخواهد نارو بزند می زند و کافی است که بگوید وعده هایی که دادم زیر فشار بود و الزامی ندارد آنها را انجام دهد. وقتی موافقت کردم که حرکت کند دو شرط با او گذاشتم.

۱- که از پشت سر به من خنجر نزند، این باعث سرشکستگی او می شود و برای هیچ کس جز انقلابیون سودی ندارد.

۲- که شاه نباید به هیچ وجه از سلطنت خلع شود. رضا خیلی راحت قول داد و من دست او را فشردم. به افسر زیر دستم گفته ام که بگذارد او بتدریج راه بیفتد».

سیروس غنی می نویسد: «عبارت «بگذارد او راه بیفتد» می تواند دو معنا داشته باشد. معنی آن صرفاً این باشد که رضاخان به زودی به سرپرستی و نظارت افسران انگلیسی استقلال عمل دارد و می تواند هرطور که صلاح بداند قزاقخانه را اداره کند. اگر این تفسیر را بپذیریم طبعاً به این نتیجه می رسیم که آیرن ساید هیچ خبر نداشت که رضاخان در فکر کودتاست یا می خواهد با اقدامی حاد حکومت تهران را سرنگون کند. تفسیر دیگر آن است که آیرن ساید از اواسط دی ماه می دانست رضا در صدد است دست به اقدامی حاد بزند که منجر به کودتای نظامی شود. سر نخ هایی در دست داریم که به فرض دوم می انجامد. مدخله های زیادی در یادداشت های او هست که به رضاخان نه فقط به چشم فرمانده جدید قزاقها بلکه چون یک «رهبر» رهبری «که ایران را نجات دهد» می نگرند. به خوبی می دانست که رضاخان عقیده دارد سیاستمداران در تهران خودخواه و فاسدند و باید از کاربرکنار شوند. فزون بر این، آیرن ساید خود اعتقاد داشت ایران نیازمند رهبری است که دست به اصلاحات بزند و ثبات را در مملکت مستقر کند. اگر عبارت «بگذارد او راه بیفتد» صرفاً به معنای راهی از نظارت افسران انگلیسی بود چرا آیرن ساید از رضاخان قول گرفت که اقدامی علیه شاه نکند و او را از سلطنت نیندازد؟ آیرن ساید حتماً خبرداشت و چه بسا در واقع عقیده رضاخان را نیز راسخ تر ساخت که وقت آن شده تا رئیس فاسد و بی لیاقت حکومت تهران از کاربرکنار شود. درخواست وعده خلع نکردن شاه از سلطنت که احتمالاً از نرمن سرچشمه می گرفت، این استدلال را تقویت می کند که آیرن ساید می دانست رضاخان در فکر کودتاست. آیرن ساید و نرمن هر دو واقف بودند که شاه به درد نمی خورد ولی در ضمن هم می دانستند که چاره دیگری نیست و برداشتن یک پادشاه درحالی که کشور در خطر فروپاشیدن است خطرناک است».

یک هفته پیش از کودتا آیرن ساید به دیدن شاه می رود تا خروج نیروهای انگلیسی را به او اطلاع دهد، آیرن ساید از شاه می خواهد که رضاخان را به فرماندهی قزاقها بگمارد ولی با سکوت شاه روبرو می شود. آیرن ساید روز ۲۸ بهمن به قزوین و روز بعد به بغداد پرواز می کند و دیگر به ایران بازمی گردد. آخرین کلماتش هنگام ترک ایران، این بود: «من یک مرد در این کشور دیدم که قادر است ملت را رهبری بکند و آن رضاخان است».

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

نخستین گزارش نرمن به انگلیس درباره کودتا در ساعت ۵،۳۰ بعد از ظهر سوم اسفند به شرح زیر مخابره شد: «نفرات فوجهای قزاق قزوین و همدان، به تعداد ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ تن با توپ صحرایی و ۱۷ مسلسل تحت فرماندهی سرهنگ رضاخان از قزوین به تهران آمدند و اندکی پس از نیمه شب وارد شهر شدند. نمایندگان شاه و دولت و دو نفر از کارمندان سفارت نزد آنان می روند و علت ورود آنها را می پرسند. رضاخان در جواب آنها گفت که قزاقها صابون بلشویکیها به جامه شان خورده است و می دانند که روسها قصد دارند پس از عقب نشینی نیروهای بریتانیا به تهران حرکت کنند. قزاقها از آمد و رفت دولتهای نالایق که هیچ یک قادر به درک دفاع بر ضد بلشویکیها نیستند خسته شده اند و درصددند خود به تهران بیایند و دولتی مقتدر بر سرکار آورند».

رضاخان در تهران با مقاومتی روبرو نمی شود. به دستور نرمن رئیس پلیس تهران، ژنرال وستداهل هم هیچگونه اقدامی بر علیه رضاخان انجام نمی دهد، نرمن به حضور شاه می رود و از او می خواهد که از سیدضیا و رضاخان پشتیبانی کند و شاه روز بعد سیدضیا را به

نخست وزیری انتصاب کرد. سیروس غنی می نویسد: «نسلها پس از کودتا هنوز درباره چگونگی رویداد و نقش انگلیسیها در پیدایش و اجرای آن اتفاق آرا وجود ندارد. حتی اگر تصور کنیم که کودتا حاصل تلفیق «وحرکت جداگانه» یکی به رهبری رضاخان و دیگری سیدضیا بود باز پرسشهای زیادی در زمینه جزئیات بی پاسخ می ماند. این دو - رضاخان و سیدضیا - چه وقت و چگونه باهم ملاقات کردند؟ چه کسی آنها را باهم آشنا کرد؟ هزینه عملیات را کی پرداخت؟ تقریباً شکی نمانده است که آیرن ساید پدر خوانده کودتا بود ... مطلب بلاجواب دیگر آن است که آیا وزارت خارجه انگلیس در لندن از کودتا آگاه بود و آیا کرزن از این کار جسارت آمیز حمایت می کرد؟ با آنکه مواد موجود در «اداره اسناد عمومی» بریتانیا چندان زیاد نیست ... آیرن ساید بعد از کودتا گفت: «گمانم مردم همه می پندارند کودتا را من راه انداختم، راستش را بخواهید شاید هم کار کار من بود». باوجود تکذیب های بریتانیا در طول سالیان که در کودتا دخالتی نداشت، بد نیست به خاطر آورییم که وقتی مصالح انگلستان اقتضا کرد این کشور مرتب اعلامیه صادر می کرد و نه تنها به نقش خود در کودتا اعتراف کرد بلکه درباره آن به اغراق هم پرداخت. این هنگامی بود که ادامه سلطنت رضاشاه را مغل منافع بریتانیا شمردند و فشار آوردند که او را رسوا سازند و مجبورش کنند استعفا بدهد و از کشور برود.

در بحث موفقیت برق آسای کودتا این را هم باید گفت که صرف نظر از هرگونه مساعدتی که انگلستان احیاناً کرد، خود ایرانیان هم از سیاستمداران ضعیف و بی لیاقت که یکی پس از دیگری بر کشور فرمان می راندند به تنگ آمده و خواستار نوعی حکومت مقتدر مرکزی بودند. ایران حتی در ۱۲۹۹ کشوری نبود که بشود با ۶۰۰ یا حتی ۳۰۰۰ تن قزاق تسخیرش کرد. کودتا می باید از پشتیبانی بخشهای بزرگ دستگاه اداری، بازرگانان، روشنفکران و یاری هرچه بیشتر شاخه های مختلف نیروهای مسلح برخوردار می بوده باشد. ایران مستعد رهبری مقتدر و قوی پنجه بود و بی تابانه انتظار رهاونده ای را می کشید».

احمدشاه به ناچار سیدضیا را به نخست وزیری و رضاخان را در مقام فرماندهی قزاقخانه منصوب کرد و به او عنوان سردار سپه داد. نخست وزیر جدید در اعلامیه ای الگوی قرارداد ۱۹۱۹ را اعلام می دارد و رضاخان عملاً فرمانده کل قوا می شود. جالب است که اولین اقدام سیدضیا بستن مغازه های مشروب فروشی، تاتر و سینما و کلوبهای قمار بود، می گویند تاریخ تکرار نمی شود، شریف امامی بعدها ثابت کرد که چرا تکرار می شود!

دولت در بیشتر نقاط ایران تسلطی بر امور نداشت. کوچک خان و دار و دسته انقلابی او و سربازان شوروی در گیلان، خانه های ترکمن در استرآباد، اقبال السلطنه ماکویی در شمال غربی آذربایجان، قبیله شاهسون در اردبیل و دشت مغان، کردها به سرکردگی سردار رشید در قسمتهایی از غرب ایران، روسای ایلات سنجاب و کلهر در کرمانشاه، جنوب جولانگاه قشقاییه، و بهرام خان و دوست محمدخان سران ایل بلوچ بر جنوب شرقی ایران و شیخ خزعل بی منازع در نهایت قدرت در حکومت خوزستان، مرکز ایران قلمرو بختیاریه و در تهران و اطرافش دسته های اشکاری که شبها خیابانها را در قیضه خود داشتند.

این ایران سال ۱۲۹۹ بود، سیدضیا پس از ۱۰۰ روز صدارت از کار برکنار شد، اواخر صدارتش، رضاخان وزیر جنگ شد، در حقیقت رضاخان بود که به نخست وزیری کوتاه او پایان داد، نرمن و سیدضیا هیچ کدام متوجه نشدند که رضاخان خود برنامه و اولویتها و دوراندیشیهایی برای ایران در سر می پرور. در روز ۴ خرداد رضاخان از سیدضیا خواست که استعفا بدهد و کشور را ترک گوید. سیدضیا که رفت رضاخان چهره چیره صحنه شد. احساس داشت که هنوز برای به دست گرفتن زمام امور حکومت آمادگی ندارد و نیاز داشت پایگاه قدرت خود را گسترش دهد می بایست ارتش را برپا می کرد، انقلابیون شمال را شکست دهد و شورشیهای سایر نقاط کشور را خاموش سازد تا مقام و منزلتش مستحکم گردد.

سیروس غنی معتقد است که «ترقی رضاخان آغاز تنزل سریع نفوذ بریتانیا در ایران بود. تنزلی که در ۱۳۳۰ هنگام نخست وزیری مصدق به حضيض خود رسید. مصدق جریانی را که رضاخان سه دهه پیش نهاده بود فقط به شیوه ای نسبتاً عجولانه تر تکمیل کرد».

بعد از سیدضیا، نوبت احمدقوام رسید. عمر دولتش کوتاه بود، در ۲۹ دیماه ۱۳۰۰ حسن پیرنیا به نخست وزیری منصوب شد، ←

«نرمن ایران را ترک گفت و به جای او سرپرسی لورین وزیر مختار تازه بریتانیا در تهران شد، در گزارشاتش به لندن می نویسد: «رضاخان سربازی پر عزم و ماجراجو ولی کم سواد ... همچنین بسیار دور است که شاید بتوان با او کنار آمد. از مقامات کشوری بیزار است ... افکار عمومی در ایران به مراتب چشمگیرتر و منسجم تر از آن است که من از پیش می شناختم، افکار عمومی به شدت ملی گراست، به اشتباه اعتقاد پیدا کرده اند که ما در رفتار خود با ایران پا جای پای روسیه امپریالیستی نهاده ایم و تصمیم داریم ایران را به زیر سلطه سیاسی خود بکشیم ... شاه مصمم است تا هرچه زودتر از ایران برود، رضاخان می تواند چه شاه بماند چه برود، قدرت را به دست گیرد. وی ممکن است شهابی ثاقب در افلاک ایران باشد، بعضی او را نادرشاه تازه ای می دانند، محبوبیت او مبتنی است بر: عدم وابستگی او به نیروهای خارجی، شیوه فعالانه و از نظر ایران بسیار لایقانه او در احیای ارتش، دوری از سیاست، دستیاران با صلاحیتی که برای خود برگزیده، موفقیت‌های او در برقراری امنیت در خراسان و گیلان ... ممکن است که قهرمان ایران باشد. من هیچ ارتباطی با او ندارم چون سراغم نیامده است ...»

کرزن به وزیر مختارش در تهران توصیه می کند که با رضاخان تماس بگیرد، البته بدون کسر شأن، عدم رعایت تشریفات سیاسی از جانب رضاخان را به «اصل و نسب پست» او نسبت می دهد در اولین ملاقات این دو، لورین می نویسد: «با در نظر گرفتن اصل و نسب و پرورش پایین او طبیعی است که مردی تحصیل نکرده و کم سواد است با این حال هیچ گونه بی نزاکتی یا خجولی از خود بروز نمی دهد، وقار طبیعی فراوان دارد و در طرز بیان و در وجنات او تسلط به نفس دیده می شود ... بی رودبایستی چیزی را که می خواهد می گوید و با تبادل تعارفهای ظریفانه ولی کاملاً بیپهوده که سخت به دل ایرانیان می نشیند به اتلاف وقت نمی پردازد ... نیازی نمی بینم آنها را خلاصه کنم همینقدر کافی است که بگویم که از وقتی رسالتی برای خود قائل شده ثابت کرده در کار خود استاد است ... اشراف و ثروتمندان به او غبطه می خورند ... او بیش از هر چیز یک میهن پرست است».

رضاخان لشگرکشیهای خود را یکی پس از دیگری بر ضد شورشیان در نقاط مختلف ایران - قشقاییها، بختیاریها و عشایر عرب - آغاز و امنیت و قدرت حکومت مرکزی را تثبیت کرد. پیرنیا از صدارت دست می کشد و احمد قوام بار دیگر به نخست وزیری می رسد و پس از مدت کوتاهی برکنار و پیرنیا دوباره نخست وزیر می شود، شایعه بود که قوام دست به توطئه ای زده بود و قصد داشت رضاخان را به قتل برساند، قوام دستگیر می شود و چون رضاخان از حق خصوصی خود طبق موازین شرعی علیه قوام می گذرد، او کشور را ترک می کند و به اروپا می رود. احمدشاه با تمامی ترسی که از رضاخان داشت در روز ۹ آبان ۱۳۰۳ او را به سمت نخست وزیری منصوب کرد. رضاخان در دوران کوتاه نخست وزیری اش به سرکشی عشایر پایان داد، حکومت خود مختار شیخ خزعل را در خوزستان باوجود پشتیبانی انگلیس از شیخ با دیپلماسی زیرکانه و قدرت نظامی پایان داد، در آغاز به فکر تغییر نظام پادشاهی و نظام جمهوری بود که به سرعت از آن به خاطر مخالفت روحانیون و در رأس آن مدرس منصرف شد. در اعلامیه ای در ۱۲ فروردین چنین گفت: «اولیای دولت هیچ وقت نباید با افکار عامه ضدیت و مخالفت نمایند ... لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علمای اعلام به حضرت معصومه مشرف شده بودم با معظم لهم در باب پیش آمد کنونی تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توضیح نمایم عنوان جمهوری را موقوف سازند ...».

در زمستان ۱۳۰۴ تمامی نقاط ایران آرام و محبوبیت رضاخان به اوج خود رسید، در ۲۶ بهمن ۱۳۰۳ مجلس طی تصویب قانونی «ریاست عالی کل قوای دفاعیه و تامینیه مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی» به او محول کرد. رضاخان عنوان سردار سپه را کنار گذاشت و نام خانوادگی پهلوی را اختیار کرد و مقدمات سرنگونی سلسله قاجار و پادشاهی خویش را آماده می ساخت. مجلس طی طرحی انقراض سلسله قاجار را در ۹ آبان ۱۳۰۳ به تصویب رساند و حکومت موقتی را «حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار کرد و تعیین تکلیف قطعی حکومت را» موکول

به نظر مجلس موسسان کرد. چهار نفر مخالف تصویب این طرح بودند: تقی زاده، علاء مصدق و یحیی دولت آبادی. و بدین ترتیب «دودمان قاجار بی سروصدا و به چشم برهم زدن منقرض شد». پس از رای مجلس رضاخان از نخست وزیری به کنار رفت و فروغی کفیل نخست وزیر شد، سه روز تعطیل عمومی اعلام شد، احمدشاه طی تلگرافی تصمیم مجلس را نپذیرفت و خود را پادشاه مملکت دانست و اعلام کرد که موضوع را به جامعه ملل ارجاع خواهد داد و تاج و تخت خود را بازخواهد گرفت. مجلس موسسان اولین جلسه خود را در ۱۵ آذر تشکیل و در روز ۲۲ آذر به کار خود خاتمه داد. سلطنت ایران به رضاخان و اعقاب ذکور او که از مادر ایرانی به دنیا آیند واگذار شد. از ۲۶۰ نماینده، ۲۵۷ نفر رای موافق و سه نفر رای ممتنع دادند. این سه نفر سلیمان میرزا و دو یار سوسیالیست او بودند. در ۲۴ آذر رضاخان در مجلس شورای ملی سوگند خورد و نام رضاشاه پهلوی را بر خود گذارد. مراسم تاج گذاری در ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ در تالار اصلی کاخ گلستان انجام یافت و رضاشاه تاج سلطنتی را خود بر سرخود نهاد.

کارنامه رضاشاه

- قانون اصلاح تقویم رسمی که به موجب آن قانون اسامی عربی و ترکی ماههای سال به نامهای باستانی پیشین تغییر یافت. تقویم ایران تقویم شمسی شد و آغاز سال روز اول فروردین و نوروز باستانی ایرانیان.
- قانون تأسیس نخستین بانک ایرانی که بعدها به بانک سپه معروف گردید.
- قانون نسخ همه القاب و درجات شبه نظامی سابق و قانون ثبت و سجل احوال.
- قانون انحصار قند و شکر که بخشی از عواید آن صرف احداث راه آهن سراسری ایران شد
- قانون خدمت نظام وظیفه اجباری.
- سنگ بنای اولین دانشگاه ایران، دانشگاه تهران، در زمان نخست وزیری او و بدست او گذارده شد.
- احداث راه آهن، الفای کابیتولاسیون، ایجاد ارتش ایران، برقراری امنیت و وحدت ایران، گشایش نخستین سرویس اتوبوسرانی در تهران، ایجاد دادگستری و قانون مدنی جدید و کوتاه کردن دست روحانیون، اصلاح تعلیم و تربیت، اجباری کردن تحصیلات ابتدائی، ارسال همه ساله حداقل صد دانشجو برای تعلیمات عالی به خارج، جدایی دین از حکومت و برابری حقوق زنان با مردان که نقطه عطف آن ۱۷ دی و رفع حجاب از زنان بود.
- سیروس غنی رضاشاه را چنین توصیف می کند: «... به اقتضای تربیت و تجربه و خلق و خو آدمی مستبد و خودرای بود، در سالهای قزاقی چیزی جز فرمان بردن و فرمان دادن ندیده بود. در چهار سال و نیم که وزیر جنگ و نخست وزیر بود به نظام پارلمانی بی اعتماد شده بود. تجربه اش با جنبش جمهوری خواهی و مخالفان به رهبری روحانیون به او ثابت کرد که سازش با نمایندگان بی ثمر است ... مجلس آلت فعل کامل او شده بود و احدی با دید او و نقشه های او برای نوسازی کشور و ایجاد دولتی غیرمذهبی جرات مخالف نداشت. فاقد طبع گرم و شوخ بود و از شهرت بدخلقی و مستبدی خویش تشویشی به دل راه نمی داد. اصلاً در فکر علاقه و محبت مردم خود نبود و اشخاص بیشتر از او می ترسیدند تا دوستش داشته باشند. آنچه برای او مهم بود اطاعت دربست و احترام افراد بود، صدایش نرم و ملایم بود و به سختی به گوش می رسید، عصبانی که می شد فریاد می کشید و فحشهای رکیک می داد. مردی مقید، کم حرف و پای بند اخلاق بود. نسبتاً ساده می زیست از زندگی درباری و خوشگذرانی خبری نبود. زندگی خانوادگی برایش مهم بود، هر سه وعده غذایی را تقریباً همیشه با بچه هایش می خورد ... وقتی به سلطنت رسید جسماً در اوج سلامت نبود ... مالاریا توان او را کاسته بود ... هراس نزدیک شدن مرگ او را به اطرافیان صاحب اقتدار بدگمان کرد. طولی نکشید که او هم به درد بی درمان سلاطین قرن نوزدهم ایران گرفتار شد و به تهمت زدن و از میان بردن افراد قدرتمندی پرداخت که رقیب خود می انگاشت ... زننده ترین نقصیه اخلاقی رضاشاه میل سیری ناپذیر او به تملک زمین بود زمانی که رئیس الوزرا شد دو خانه در تهران داشت، در ۱۳۰۳ مقداری از اراضی حومه شمال شهر ←

واقعیات، نفی واقعیات نیست». حکم تاریخ را به گردن گیریم، چنین باد! ▲

زیرنویس ها:

- ۱- نگاه کنید به مصاحبه کیهان با حسین مکی، کیهان ۱۸ دیماه ۱۳۵۷، صفحه ۵
 - ۲- برای شناخت جلال آل احمد، شما را به نوشته با ارزش فریدون آدمیت ارجاع می دهیم: آشتی در فکر تاریخی، جهان اندیشه، تهران ۱۳۶۰ و یا مجله نامه ی نهضت، شماره ۱، پاریس ۱۳۶۱
- توضیح: همه نوشته های برجسته در این مقاله، از کتاب سیروس غنی برگرفته شده است.

صفر قهرمانیان در گذشت

صفر قهرمانیان، یکی از زندانیان قدیمی رژیم گذشته و نماد مقاومت در سیاهچالهای این رژیم، که ۳۲ سال از زندگی خود را در زندان سپری نموده بود، در سن ۸۱ سالگی چشم از جهان فرو بست. او که یک روستایی آزاده بود، در دهه پرتلاطم بیست، به پیکار اجتماعی روی آورد و به دلیل فعالیت در فرقه دمکرات آذربایجان، تحت پیگرد قرار گرفت و سرانجام به زندان افتاد. صفر قهرمانیان، نه متفکری سیاسی، نه سازماندهی بزرگ و نه سیاستمداری برجسته بود. او انسانی ساده و بی پیرایه بود که ارزش آزادی را به غریزه دریافته بود و در مقابل ظلم و زورگویی، مقاوم و مستحکم باقی ماند. ایستادگی خلل ناپذیر او در زندان شاه و «نه» بزرگی که به رژیم استبدادی او گفت، از صفر قهرمانیان در میان زندانیان سیاسی آن دوران، اسطوره ای ساخت. اما سهم زندانیان سیاسی در ساختن این اسطوره عمده نبود. سهم عمده را رژیمی بر عهده داشت که با در زندان نگاهداشتن بیش از سه دهه یک مبارز و دگراندیش سیاسی، از او چنین اسطوره ای ساخت. از این منظر، صفر قهرمانیان نه تنها نماد مقاومت در مقابل رژیم شاه بود، بلکه در عین حال معیاری روشن از درجه تساهل و مدارای آن رژیم را نسبت به دگراندیشان و مخالفان سیاسی به دست می داد: رژیم ناشکیبایی که در فضای خفقان زده آن دوران، از طرفی جوانان مشتاق آزادی را حتا به جرم خواندن کتابی سالها به زندان می افکند و به این ترتیب زمینه های سیاسی و اجتماعی انفجاری بزرگ را تدارک می دید و از طرف دیگر، وعده اش برای رساندن ایران به «دروازه های تمدن بزرگ»، گوش فلک را کر کرده بود.

باری، صفر قهرمانیان زنده ماند و مرگ رژیم آریامهری را به چشمان خود دید، اما او در سالهای بازمانده عمر خود نتوانست رنگ آزادی را در میهن ستمکشیده اش ایران ببیند. از همین روست که پیکار مردم ایران برای رسیدن به جامعه ای که در آن دیگر هیچکس را به جرم داشتن عقیده ای متفاوت از صاحبان قدرت، به زندان و زنجیر نکشند، همچنان ادامه دارد. یاد صفر قهرمانیان را گرامی می داریم و به روان پاک او درود می فرستیم.

راه آزادی

← را خرید که بعدها کاخ تابستانی دربند شد. زمینهایی هم در محدوده شمال شرقی تهران خرید که بعدها مرکز بخش شمالی شهر گردید، در ۱۳۰۵ شروع به خرید مزارع اطراف تهران کرد، همچنین در منطقه کرمانشاه - همدان و در کرانه دریای خزر و جلگه های مازندران ... رضاشاه تمایل تقریباً بیمارگونه ای به تملک زمین داشت. او به این زمینها مسلماً نیاز نداشت. به ندرت سراغ املاکش می رفت و کمتر از پایتخت خارج می شد و این موضوعی است که سخت شهرت او را لکه دار کرد و سایه ای بر شخصیت او افکند. هیچ راهی برای توجیه مطلب نیست جز اینکه ریشه های این کشش را در بی بضاعتی خانوادگی او بجوییم ...».

و در پایان کتاب، سیروس غنی حکم خود را درباره رضاشاه چنین صادر می کند: «رضاشاه طرح جامع برنامه ریزی شده ای برای نوسازی ایران نداشت، ولی اصلاحات بسیاری را که به نظرش برای احیای کشور ضروری بود به اجرا گذاشت. هنگام حمله روس و انگلیس حکومتی مرکزی و قدرتمند، آزاد از دستکاری قدرتهای خارجی، آزاد از هرگونه گردن کشی عشیره ای و نفوذ ناروای مذهبی، بر ایران فرمان می راند، حکومتی که ایران نظیرش را در ۱۴۰ سال گذشته تاریخ خود به چشم ندیده بود. ساختار مالی کشور استوار بود و گامهای نخست صنعتی شدن برداشته شده بود. سیر قهقاریایی ظاهرآ عجین در رگ و پی زندگی ایران در ظرف ۱۵ سال از میان رفته بود و نهادهایی به وجود آمده بود که ۵۰ سال فقط حرفش زده شده بود اما قدمی به سوی آن برداشته نشده بود. وجود مراکز متعدد قدرت ویژگی دوران پیش از پهلوی بود. رضا شاه رؤسا و دارودسته های قدیمی را از بین برد، نهادهای نوین به وجود آورد و شالوده فعالیتهای فزاینده اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دولت را ریخت. مکتب و مسلکی جدید خاصه شکل تازه ای از ملی گرایی را پی افکند و در واقع دولت ملی امروزی ایران را پایه گذارد. رضاشاه فیلسوف - شاه افلاطونی نبود و مسلماً نقایص بسیار داشت، ولی بی گمان پدر ایران نوین و معمار تاریخ قرن بیستم کشور ما بود».

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

آنچه در بالا آمد برداشت من و فشرده ای از کتاب ۵۰۰ صفحه ای سیروس غنی و تلاش او برای بازسازی شخصیت رضاشاه و بازخوانی تاریخ معاصر ایران است. قصد من از معرفی این کتاب، تبرئه بی چون و چرای رضاشاه نیست، معتقدم که ما - یا حداقل من - عجولانه، با باری از پیش داوری ها در محاکمات در بسته ذهن خویش و بدون متهم و وکیل متهم احکامی را صادر کرده ایم که در حوزه قضایی آن را اشتباه قضایی می نامند.

من پس از خواندن کتاب سیروس غنی به سراغ ۱۲ جلد خاطرات قاسم غنی که به همت سیروس غنی در تهران پس از انقلاب منتشر شده رفتم. دقت کنید. در جلد اول این خاطرات، آقای علی دهباشی روزنامه نویس، سالها سردبیر فصل نامه «کلک» و سردبیر فعلی مجله ماهانه «بخارا» در مقدمه ای بر این کتاب چنین می نویسد:

«... دکتر قاسم غنی از روشنفکرانی است که از خدمت به دربار پهلوی دریغ نمی ورزید. او در دوران تحصیلات خارج از کشور شیفته فرهنگ غربی می شود و با تمام وجود خود را وقف ارادگی چون رضاخان و پسرش - درست خواندید ارادگی - می کند. تا آنجا که یکی از مدیران مجالس ادبی دربار می شود ... این چنین است که رجال ادب و تخبه روشنفکران در شرایطی که حکومت خفقان و ترور پالانی دوم تسمه از گرد مردم مستضعف می کشید، در حضور ملوکانه! مجالس ادبی می دادند. به راستی اگر قرار باشد روزی خدمت و خیانت روشنفکران را در ایران معاصر مستند کرد آیا به نتیجه گیری و استدلال پربار زنده یاد جلال آل احمد نخواهیم رسید؟ ...».

۵ یا ۶ دهه ای است که ما رضاشاه و محمدرضاشاه و تمامی رجال دوران پهلوی را در کتبی چون «خدمت و خیانت روشنفکران» جلال آل احمدها جستجو می کنیم (۲). وقت آن رسیده که پیش داوری های خود را به دور بیاندازیم و به قضاوت تاریخ رجوع کنیم. تاریخ صبورتر و عاقل تر از ماست، بدور از هرگونه تملق و چاپلوسی و غرض، چون یک قاضی باوجدان قضاوت نهائی را بر صفحات خویش نقش می بندد. به قول فریدون آدمیت «دلخوری و آزردگی و حتی بیزاری ما از

به مناسبت روز جهانی کودک کودکان در جمهوری اسلامی

غلامحسین فلاحتکار

پیشگفتار

با آغاز قرن بیستم، خصوصاً نیمه دوم آن، همزمان با احیای حقوق مدرن، حقوق کودک نیز پا به عرصه وجود گذاشت. در این گذر، نهادهای بین المللی که همواره بنیانگذار و پیشرو پیشرفتهای جوامع بشری بوده اند، اعلامیه ها و کنوانسیون های متعددی تصویب کرده اند که برخی از آنها به قرار زیرند: اعلامیه حقوق کودک ژنو (۱۹۲۴)، اعلامیه جهانی حقوق کودک (نوامبر ۱۹۵۹)، کنوانسیون جهانی حقوق کودک (نوامبر ۱۹۸۹)، اعلامیه اجلاس جهانی سران دولتها برای کودکان (۱۹۹۰).

تمامی کشورهای جهان، سعی در تطبیق خود با کنوانسیونهای حقوق بشر (از جمله حقوق زن و حقوق کودک) دارند و تلاش می کنند تا بیش از پیش به سمت تغییرات مثبت حرکت کنند. در این مقاله به رفتار نظام حاکم بر ایران در این خصوص و عملکرد آن در قبال حقوق کودک و میزان مسئولیت پذیری آن توجه خواهیم کرد.

گفتار نخست

متن کامل کنوانسیون جهانی حقوق کودک مصوب ۱۹۸۹ در سه بخش و در ۵۴ ماده تدوین گردید و در کمتر از یک سال، یعنی به تاریخ دوم سپتامبر ۱۹۹۰ به موقع اجراگذاشته شد. حدود ۱۹۰ کشور جهان، از جمله ایران آن را امضاء کرده اند و متعهد اجرای منافعی در سطح عالی برای کودکان شده اند. با وجود این، به دلیل سیاست گذاریهای نامعقول و عدم توجه به شخصیت انسان علی الخصوص کودکان، در عمل با نارسایی های عیدیه ای روبرو هستیم، زیرا دغدغه اصلی و رسالت ویژه اعلامیه ها و کنوانسیون های جهانی حقوق کودک، ترویج و بسط امتیازاتی در خور و مخصوص کودکان در سطح جهان است. از این رو برآورده ساختن نیازهای کودکان از هر قبیله و توجه به آنان در صدر پیگیریهای بنیان این مهم قرار دارد. اما در ایران، نه تنها این مسائل جایگاه خود را پیدا نکرده و بی اهمیت شناخته می شود، بلکه در مواردی وضعیت کودکان چنان اسفناک است که حتی از منظر بین المللی نگران کننده و خطرناک جلوه می کند. در ایران کودکان به راحتی مورد انواع و اقسام رفتارهای ناشایست قرار می گیرند: تجاوزات و سوء استفاده های جنسی، عدم برخورداری از حمایت در مقابل جامعه، خانواده و دولت، سرقت اعضای بدن (چه زنده و چه مرده)، توضیح اینکه بسیاری باندیهایی که کودکان را برای سرقت اعضای بدن می ربایند و از آنان به عنوان یک مجموعه یدکی استفاده می کنند و عملاً هیچ اقدامی در جهت توقف این جریانات از سوی جمهوری اسلامی صورت نمی گیرد.

در حقوق سنتی ایران که «فقه» نامیده می شود و مانند همه حقوقهای سنتی، مبتنی بر دین است، کودک و زن موجودات دست دومی محسوب می شوند که وجود دارند تا رئیس خانواده (رئیس قبیله) از وجودشان لذت ببرد و منتفع شود. حتی در کتابهای فقهی قرون گذشته، فقها نوشته اند: «زن حیوانی است که به جهت تمتع مرد آفریده شد». تطبیق عنوانی حقوق پایمال شده کودک در ایران با کنوانسیون جهانی حقوق کودک را به گفتار بعدی وامی نهیم.

گفتار دوم

ماده یک کنوانسیون جهانی حقوق کودک، در تعریف کودک، «افراد انسانی زیر هجده سال» را کودک می شمارد و در مواد بعدی، وظایف کشورهای طرف پیمان جهانی حقوق کودک (منجمله ایران) را و مسئولیت خطیرشان را به آنان گوشزد می نماید و نیز، به عناصر شماری امتیازات کودکان به شرح زیر می پردازد: «برخورداری از نام داشتن نام و تابعیت»، «هره مندی از امنیت اجتماعی»، «برخورداری از سلامت جسم و روان»، «آزادی در هر زمینه بازی و تفریح و ایجاد فضای مناسب برای بازی کودکان»، «محافظت در برابر خطرات و مصونیت از تعرضات خشونت بار»، «عدم سوء استفاده های جنسی از کودکان»، «احترام به حقوق کودکان» و «عدم اجبار کودکان به کارهایی که مناسب آنان نیست». با در نظر گرفتن همین ماده (ماده یک)، دیده می شود که هیچیک از موارد یادشده، در حقوق ایران اجرا نمی شود. برای نمونه با تغییرات وارد شده در قانون مدنی پس از انقلاب، قانون به

این شکل درآمد (ماده ۱۲۱۰، تبصره یک): «سن بلوغ در پسر پانزده سال قمری و در دختر نه سال تمام قمری است». (توضیح اینکه هر سال قمری - که تقویم عربی است - ده روز از سال خورشیدی کمتر است، به عبارت دیگر پانزده سال قمری، یعنی چهارده سال و ۷ ماه، و نه سال قمری یعنی هشت سال و نه ماه خورشیدی، که در این سن پدر می تواند دختر را زور به نکاح وادار و دستگاه قضایی نیز به راحتی حکم به نکاح صادر می کند).

در هر نظام حقوقی، این قانون اساسی است که حافظ حقوق مردم است. در ایران اما، این قانون اساسی است که حکم به پایمال شدن حقوق مردم می دهد. در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، هیچ ماده ای در مورد حقوق کودک نیامده و در بندهای ۲ و ۵ اصل بیست و یکم قانون اساسی ایران نیز، تنها در خصوص حقوق حضانت مادران با رعایت قوانین اسلامی سخن به میان آمده است. انگار در ایران کودکی وجود ندارد که حقوق داشته باشد. در قوانین جزایی ایران نیز وضع به همین منوال است و هیچ تدبیری برای حفاظت از کودک در مقابل سایرین اندیشیده نشده، تنها زمانی که از کودکان به عنوان مجرم سخن به میان می آید است که آنان را بدون در نظر گرفتن تفاوت در وضعیت جسمی و روانی و بدون در نظر گرفتن سن، به بازداشتگاه و مراکز معروف به بازدارنده می فرستند. حتی کودکان بالای پانزده سال قمری، به زندانهای مردان فرستاده می شوند که در آنجا مورد آزار و سوء استفاده های جنسی قرار می گیرند. این زندانها به دلیل عدم وجود طبقه بندی میان مجرمین و وجود بندهای بزرگ و دسته جمعی، مجرمین را تبدیل به مجرمین حرفه ای می کنند و در واقع دستگاه قضایی جمهوری اسلامی، کودکان مجرم را به دانشگاه آموزش جرم می فرستد. در نتیجه این رفتارهای نادرست و حساب نشده رژیم حاکم بر ایران، فراوانند کودکان خیابانی، کودکانی که برای سوء استفاده های جنسی به شیخ نشین های عربی ارسال می گردند، کودکانی که برای اعضای بدنشان ربوده و کشته می شوند، کودکانی که توسط والدینشان مورد تنبیه های شدید بدنی قرار می گیرند و بعضاً به دلیل شدت جراحات وارده می میرند.

گفتار سوم

در این گفتار، برای نشان دادن ابعاد هولناک معضل کودکان در جمهوری اسلامی، صرفاً به بررسی چند نمونه از آنچه که در اثر اهمال مسئولان در میهن ما اتفاق می افتد، می پردازیم:

۱- در حادثه دلخراشی که در یک صبح بهاری، روز شنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۱، اتفاق افتاد، شش تن کودک معصوم و نونهال جنوب شهر، در حوض پارک شهر تهران غرق شدند. این کودکان از طرف مدرسه و با اجازه والدین آنان، برای گردش علمی به موزه پست برده شده بودند. اما به دلیل بسته بودن موزه پست، ناگهان سرپرستان بی مسئولیت آموزش و پرورش، به خود اجازه می دهند که کودکان را به پارک ببرند. در پارکی که مرکز معتادان و اوپاش نیز می باشد، کودکان نخواستند را به دست قایقرانی می سپارند تا آنان را بر روی دریاچه هرگز لایروبی نشده پارک شهر بگردانند. در قایقی که هشت نفر ظرفیت دارد ۱۴ کودک بیگناه را سوار می کنند و در نتیجه واژگون شدن قایق، شش نفر از کودکان غرق می شوند. شکایت والدین که از انتشار تهیدست جامعه بودند، به هیچ جا نرسید. آموزش و پرورش به گردن پست انداخت و پست به گردن شهرداری و شهرداری به گردن آموزش و پرورش. خط و نشان کشیدنهای آنان علیه یکدیگر و تهدید تا مرز اعدام، والدین بیچاره و داغدار را از احقاق حق خود ناامید ساخت و دست از پیگیری برداشتند.

۲- در ماجرای هول انگیز، کودکی نوپا در اثر شکنجه های دیوی به نام پدر می میرد. پدر، کودک را با آتش سیگار می سوزاند و به مرور زمان او را می کشد. بدن این کودک مانند مجروحین جنگهای هسته ای و شیمیایی شده بود. این پدر پس از مبادرت به قتل تدریجی کودک خود، مادر را تهدید به طلاق می کند و از آنجایی که در مورد طفل، کسی می تواند شکایت کند که رابطه مستقیم عمودی با او داشته باشد، پس از پدر، مادر است که می تواند شکایت کند تا قتل پیگیری شود، والا از پدر دیه می گیرند و رهایش می کنند. زن نیز، از ترس بیکاری و فساد (پس از طلاق) شکایت نمی کند. دادگستری نیز به دلیل نبود شاکی خصوصی، این بیمار خطرناک روانی را به حال خود می گذارد تا احتمالاً این بار، همسرش را شرجه شرجه کند.

۳- در ماجرای دیگری، پدر معتادی، فرزند یکسال و نیمه خود را که فرزند نام داشته، با سیخ داغ (آهن تفته بر روز اجاق گاز) شکنجه می دهد تا می میرد. انگیزه وی معلوم نیست.

۴- در حادثه دیگری، نامادری دختر دوساله شوهرش (به نام نسترن) را از پام به پایین پرتاب می کند تا بمیرد و به خواسته اش برسد.

ذکر این چند پرونده، مشتی است از خروار و نمونه ای است از هزاران اتفاقی که همه روزه در ایران می افتد و روزنامه ها اخبار آن را چاپ می کنند. زیر بنای این ظلم ها را، نبود بستر قانونی و قضایی در مورد حقوق کودک، فراهم می کند. گویی رژیم مجوز صادر کرده که هر کس می خواهد، حقوق کودکان را پایمال کند و مطمئن باشد که هیچ واکنشی از ناحیه مسئولان نظام نمی بیند. ▲

بیانیه تحلیلی پلنوم وسیع حزب دموکراتیک مردم ایران

پلنوم وسیع شورای مرکزی حزب دموکراتیک مردم ایران، در روزهای ۲۶ و ۲۷ آبانماه ۱۳۸۱ برابر با ۱۶ و ۱۷ نوامبر ۲۰۰۲ با مشارکت اعضای شورای مرکزی و جمعی از کادرهای حزبی از کشورهای مختلف برگزار شد. این نشست، علاوه بر رسیدگی به یکسری امور سیاسی و تشکیلاتی، بیانیه زیر را در رابطه با تحلیل اوضاع سیاسی ایران صادر نمود.

رفراندوم برای اصلاحات اساسی

بلوکهای قدرت جهانی علیه این سیاست، گرچه موانع مهمی بر سر راه یک تازی آمریکاست، اما در حال حاضر قادر به مهار کردن کامل آن نیست. از این رو، زمینه چینی و تدارک حمله نظامی به عراق گامی در راستای پیاده کردن اهداف ماجراجویانه و تسلط طلبانه آمریکا در منطقه به شمار می رود.

از سوی دیگر، سیاست خارجی ایران نیز پژواک سیاست داخلی و حاکمیت دوگانه آن است. محافظه کاران حاکمیت ایران، با دنبال کردن یک سیاست کور آمریکا ستیزی و مخالفت لجوجانه با عادی سازی روابط ایران و آمریکا، مصالح و منافع ملی ایران را قربانی منافع جناحی خود کرده اند. راست گرایان حکومت ایران تلاش می ورزند با بهره برداری از سیاست ماجراجویانه جورج بوش و خطر حمله به عراق، فضای سیاسی ایران را به سمت تشنج و درگیری و نظامی گری سوق دهند و روند اصلاحات را در جامعه سرکوب نمایند.

از نظر حزب دموکراتیک مردم ایران، ناکام سازی سیاست جرج بوش در منطقه و ایران، منوط به در پیش گرفتن یک سیاست خارجی خردمندانه و مبتنی بر منافع ملی ایران است. عناصر اصلی این سیاست جز مسالمت جویی و پایان بخشیدن به تشنج موجود میان ایران و آمریکا نمی تواند باشد. ما برخلاف سلطنت طلبان که نظامی شدن فضای منطقه و تشدید دشمنی میان ایران و آمریکا را فرصتی برای سرنگونی رژیم حاکم و کسب قدرت سیاسی می دانند، عمیقاً مخالفیم و کاربرد خشونت هم در عرصه مبارزات دموکراتیک در داخل ایران و هم خشونت نظامی بر سر حل مسائل منطقه ای و جهانی را به زبان مردم ایران و دیگر خلق های منطقه ارزیابی می کنیم. به باور ما، پروژه دموکراسی در همه جای دنیا، اساساً پروژه ای ملی و حاصل برقراری رابطه ای دموکراتیک و مردم سالارانه میان انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان در هر کشور جداگانه است. اما این روند نمی تواند از عوامل جهانی برکنار بماند. لذا نگاه ما به جهان پرحادثه و منطقه خاورمیانه، همواره از منظر تأمین منافع و مصالح ملی ایران است.

۲- تبدیل استبداد حکومتی به استبداد اقلیت

جنبش اصلاح طلبانه دوم خرداد، علیرغم کاستی ها و نواقص گوناگون، بدون تردید در تغییر گفتمان سیاسی و تحول فضای فکری و جهت گیری دموکراتیک بازیگران سیاسی و افکار عمومی کشور، تأثیرات بسیار مثبتی به بار آورده است. تأثیر نیرومند این گفتمان بر حیات سیاسی و فرهنگی ایران را از جمله در این می توان دید که محافظه کاران به یک اقلیت اندک تبدیل شده و مشروعیت خود را در میان مردم از دست داده اند.

گفتمان دموکراتیک، گرچه تاکنون قادر به تعیین دستور کار و اولویتهای پهنه سیاست ایران نگردیده است، اما پیدایش مفاهیم مدرن و دموکراتیک مانند آزادی، حکومت قانون، مردم سالاری، مدارا و «ایران برای ایرانیان» که تا اعماق جامعه ایران نیز نفوذ یافته است، اثرات ماندگاری بر فضا و فرهنگ سیاسی ایران خواهد داشت. یک دستاورد مهم دیگر جنبش سیاسی و فرهنگی دوم خرداد، شکل گیری یک حوزه همگانی مستقل از حکومت است که برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران رخ نمایی می کند. حوزه همگانی مستقل را در سیمای روشنگرانه روزنامه ها، مجلات، انتشار کتب مستقل و انتقادی، حوزه گفتگوی فلسفی و نظری مدرن، حوزه گفتگوی مستقل ادبی و فرهنگی، سیر و سلوک پویایی، همگرایی و مدارا، شوراها شهری و نیز نهاد های مدنی و سازمانهای غیر دولتی که در ایران امروز سربرآورده اند، می توان ملاحظه کرد. چنین دستاوردی، ←

تضاد ذاتی و همزاد نظام جمهوری اسلامی، یعنی تضاد میان ولایت فقیه با جمهور مردم، اینک در فاصله یکسال گذشته به طور چشمگیری رشد یافته و ضرورت اصلاحات اساسی و کارساز را به خواست مبرم مردم، بویژه جوانان و دانشگاهیان مبدل ساخته است. لجبازی و ایستادگی اقلیتی اقتدارگرا و غیر انتخابی در برابر اصلاحات، وضعیتی را به وجود آورده که نیاز به دگرگونیهای ژرف سیاسی - اجتماعی را دو چندان کرده است. بر چنین بستری است که مبارزه برای آزادی هاشم آغاچری به یک جنبش فراگیر و سیاسی دانشجویان ایران، با طرح خواست آزادی زندانیان سیاسی و مردم سالاری مبدل شد. این جنبش، در آستانه تعیین تکلیف لوایح دوگانه دولت محمد خاتمی، می تواند سرآغاز تحولات مهمی در کشور باشد.

روحیه اعتراضی مردم در قبال اقتدارگرایان و اقدامات سرکوبگرانه آنان، در فضائی به دور از خشونت و تشنج آفرینی، رو به افزایش است. طبقه متوسط ایران که نقش مهمی در شکل دادن به فضای سیاسی کشور دارد، می خواهد با پرهیز از پرداخت هزینه های سنگین، حقوق اساسی ملت را متحقق سازد و نقش شایسته خود را در تصمیم گیریهای کلان کشور ایفا کند. روحیه و رفتار عمومی شهروندان، اعتراض و مقاومت فعال، همگام با مطالبات اصلاح طلبی ژرف و تغییرات اساسی است. رویکرد مسالمت آمیز و عقلایی جنبش دانشجویی و دانشگاهیان، نمونه برجسته ای از رفتار سیاسی شهروندان ایران است. اما این بدان معنا نیست که تأخیر در انجام اصلاحات واقعی، نمی تواند روحیه طغیان و شورش گسترده در مردم را دامن بزند و آینده کشور را در اوضاع واحوال کنونی جهان، به سوی وضعیتی هولناک و غیر قابل پیش بینی سوق دهد.

حزب دموکراتیک مردم ایران، که همزمان با گسترش جنبش اعتراضی دانشجویان ایران، نشست وسیع خود را برگزار کرد، با ارائه دیدگاههای خود درباره تحولات جاری کشور، همه جمهوری خواهان دموکرات و آزادیخواهان داخل و خارج از کشور را به همفکری، سنجش گری و همسویی دعوت می کند.

۱- سیاست آمریکا در قبال منطقه و ایران

محور اصلی سیاست خارجی دستگاه حاکمه ایالات متحده آمریکا، قطع نظر از گرایش های گوناگون و گاه متضاد، سیاست ماجراجویانه اعلام شده از سوی جرج دبلیو بوش است. سیاست خارجی آمریکا، بویژه در منطقه حساس خاورمیانه، دارای جوانب و نوسانات گوناگون است. وجود گروههای گوناگون و دارای منافع متضاد در دستگاه حاکمه آمریکا و نیز وجود دیگر قدرت ها یا بلوکهای قدرت در صحنه بین المللی از علل این نوسانات می باشد. اما جوهر اصلی سیاست جرج بوش که دارای نزدیکی های بسیاری با محافظ نظامی گرا و نفتی آمریکاست، عبارت از بهره برداری از عواقب ۱۱ سپتامبر در جهان یک قطبی، به منظور نظامی کردن روند جهانی شدن و با انگیزه های سلطه کامل بر مناسبات جهانی می باشد. به طور کلی، سیاست خارجی کنونی آمریکا زیر پرچم مبارزه با تروریسم، به گسترش فضای تنش و نظامی گری در منطقه دامن می زند. هدف این سیاست در صحنه جهانی، پیشبرد و تأمین سرکردگی بلامنازع این کشور و در منطقه، سلطه بر حوزه های نفت خیز را تشکیل می دهد. تلاش نظامی گران آمریکا و نیز دولت دست راستی اسرائیل که نقش مهمی در شکل دهی سیاست خارجی جرج دبلیو بوش دارد، تشدید تنش و میلیتاریزه کردن اوضاع منطقه است. اعتراضات و مقاومت های اروپا و دیگر قدرتها یا

← محصول زحمات تحسین برانگیز نخبگان فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایران یا افقهای متفاوت است. این حوزه همگانی به گونه ای تکوین یافته است که حتا اراده اقتدارگرایان و حرکات گروههای فشار نیز قادر به نابودی آن نیست.

اما به باور ما، مهمترین دستاورد سالهای اخیر، تغییر در ذهنیت مردم و تأثیر مستقیم آن بر پهنه سیاست ایران است. اینک برای نخستین بار در سال های پس از انقلاب بهمن، استبداد حکومتی، بطور آشکار به حاکمیت یک اقلیت زورگو تبدیل شده است. صف بندیهای سیاسی در حاکمیت ایران، اکنون به روشنی حول محور خواست آزادی و مردمسالاری از یکسو و ولایت مطلقه فقیه از سوی دیگر شکل گرفته است. سید علی خامنه ای اکنون فارغ از مانورهای سیاسی فرا جناحی، به عنوان نماد و رهبر اصلی اقلیت مستبد در برابر خواست همگانی مردم، نه تنها سرنوشت سیاسی خود، بلکه نهاد ولایت فقیه و پیروان سیاسی زورمند و مستبد آن را به ارزان ترین قیمت رقم زده است.

نمایان تر شدن هر چه بیشتر ماهیت عملکرد ولی فقیه، در سد و سرکوب جنبش دموکراتیک و مطالباتی مردم و ژرفش تجربه و شناخت لایه های گوناگون اجتماعی درباره امروزی نبودن ساختار نظام دین سالاری، ضرورت جدایی دین از نهاد دولت را به خواست اکثریت جامعه و نیز بازیگران سیاسی اصلاح طلب تبدیل کرده است. در هم تنیده شدن قدرت، ثروت و منزلت و انحصاری بودن آن در دایره نهادهای بسته اقلیت حاکم و عدم آمادگی برای تقسیم و توزیع عادلانه تر قدرت و ثروت در جامعه، علت اصلی بحران مشروعیت قدرت سیاسی است.

برخاسته از این واقعیت، با گذشت ۶ سال از جنبش اصلاحات، هنوز مرز روشنی میان حکومت خود کامه و قدرت سیاسی قانونی شکل نگرفته و نهاد قدرت در ایران، همچنان در مرحله «حکومت قبیله ای» مانده است. به جز دو نهاد رئیس جمهوری و مجلس که تقریباً هر روزه با انواع بحران سازبها و سنگ اندازیها مواجه اند، بقیه منابع اصلی قدرت را تمامیت خواهان در دست دارند. مهمترین نهادهای کلیدی قدرت و تصمیم گیری در رأس حاکمیت جمهوری اسلامی ایران مانند ولایت مطلقه فقیه، مجمع تشخیص مصلحت، قوه قضائیه، صدا و سیما، جمهوری اسلامی، دادگاههای انقلاب و دادگاه ویژه روحانیت، انواع نهادهای صندوقهای کلان اقتصادی و مالی و دهها شبکه نیرومند سیاسی و اقتصادی موازی و غیره، همچنان در ید قدرت نیروهای راست اقتدارگرا، به رهبری ولی فقیه است. وجه مشترک این نهادهای مهم تصمیم گیرنده، انتصابی بودن، عدم پاسخگو بودن آنها در برابر شهروندان، انحصاری و خانوادگی بودن دایره قدرت در حوزه آنها و حاکمیت یک هیرارشی بشدت بسته است. تجربه سالهای گذشته، این را به روشنی ثابت کرده است که بدون حل معضل حاکمیت دوگانه جمهوری اسلامی، نمی توان به حل بحرانها و شکافهای بزرگ جامعه ایران نزدیک شد. اما دیوار اقتدارگرایی در گذشته از آن رو بلند به نظر می رسید که قد مردم را کوتاه می دید. اینک با بزرگ شدن قد و قامت مردم، دیوار اقتدارگرایی کوتاهتر از همیشه شده است.

۳- لویح دوگانه و اهمیت آنها

ارائه دو لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهور و اصلاح قانون انتخابات، پرسش رخنه اصلاحات در نهاد قدرت را به صریح ترین شکل به مرکز صحنه سیاست ایران منتقل کرده است. این پرسش، از همان ابتدا، مرکزی ترین مسئله اصلاحات بود. اما اکنون که بحران مشروعیت، کارکرد نظام سیاسی ایران را مختل کرده و بن بست اصلاحات را به روشن ترین شکل عیان گردانیده است، موضوعات مهمی نظیر کاهش جدی قدرت ولایت فقیه، لغو نظارت استصوابی، برقراری رابطه تازه میان دین و عرف و نقش دولت منتخب ملت در اجرای قانون اساسی و رابطه قدرت در حاکمیت که همگی آنها تا چندی پیش در جمهوری اسلامی «تابو» به شمار می رفتند، اینک به مرکز سیاست ایران منتقل شده و به داغ ترین مسایل مورد بحث مردم

تبدیل گردیده اند. محتوای لویح فوق، علیرغم نواقص مهمی که از منظر مردمسالاری دارد، به هرحال امروز به مبارزه قانونی مهمی علیه حقوق و اختیارات گسترده و غیر قانونی «دولت پنهان» تبدیل شده است.

اما به باور حزب دموکراتیک مردم ایران، ارائه لویح فوق، چالش بزرگی در سنجش اصلاح طلبان در تأمین حقوق مردم نیز بشمار می رود. آزمون لایحه اختیارات رئیس جمهوری، در عمل میزان رخنه عقلانیت سیاسی در میان نیروهای محافظه کار را نشان خواهد داد و نیز آمادگی کل حاکمیت ایران برای کنترل اقلیت خشن و زورگوی موجود در رأس حاکمیت را، به چالشی جدی می طلبد.

به باور ما، در صورتی که مخالفان اصلاحات از پذیرش لویح فوق همچون حداقل مطالبات نیز سرباز زنند، مشروعیت کل نظام سیاسی و همه مؤلفه های مشارکت کننده آن هرچه بیشتر زیر سوال خواهد رفت. نتیجه آن، اعتقاد به اصلاح ناپذیری و سقوط سیاسی و اخلاقی حاکمیت جمهوری اسلامی خواهد بود. در اینصورت دیگر کمتر کسی به کارآمدی روشهای تاکتونی اصلاح طلبان در راه جلوگیری از خشونت و اعمال حاکمیت آفازاده ها و برقراری حکومت قانون امید خواهد داشت. از دیدگاه ما، نه محتوای دولا یحه، بلکه چگونگی برخورد به آنها و روند مبارزه برای پیشبرد امر تصویب آنها در برابر فشارهای اقتدارگرایان دارای اهمیت جدی است و ناگفته نماند که مهمترین شانس اصلاح طلبان برای جلب اعتماد مردم و ایجاد امید به مبارزه اصلاح طلبانه در این لحظه می باشد. به نظر ما، در صورت شکست پروژه لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری، اصلاح طلبان بدون فوت وقت باید برای نشان دادن پای بندی خود به آرا ملت، همه تردیدها را به کنار نهاده و همه قوای خود و ملت ایران را در راه تدارک فکری و عملی رفراندوم همگانی بسیج کنند.

به باور حزب دموکراتیک مردم ایران، در روند تحولات اجتماعی سد کردن راه اصلاحات در جامعه ایران، در دراز مدت به امری غیر ممکن تبدیل شده است. اینک باید با استفاده از کلیه اشکال مسالمت آمیز مبارزه مردمی مانند تحصن، اعتصاب، تظاهرات و غیره، مقاومت پراکنده مردم را سازمان داد. اصلاح طلبان به جای سرخم کردن و عقب نشینی در مقابل اقدامات سرکوبگرانه تمامیت خواهان باید مجلس را به کانون پایداری مردمی تبدیل سازند و مردم و بویژه دانشجویان را جهت دفاع از این کانون و نمایندگان آن در مقابل یورش ارتجاع آماده و بسیج کنند.

۴- برای اصلاحات بنیادی

هدف جنبش دموکراتیک، به انجام رساندن اصلاحات بنیادی در ایران برای دستیابی به دموکراسی و جمهور مردم با استفاده از مشی سیاسی مسالمت آمیز است. پیکار در راه دموکراسی، همانقدر به آرمانهای انسانی و دموکراتیک و ساختن یک جامعه بهتر نیاز دارد که به عقلانیت و دانش سیاسی، خردورزی و وطن دوستی. در حال حاضر، تنها مشارکت آگاهانه و دخالت گسترده مردم و نیروهای سیاسی آزادخواه، بخت کسب آزادی و پیروزی مردمسالاری را دارد.

حزب دموکراتیک مردم ایران که سالها پیش در اسناد کنگره چهارم خود، بر جمهوریخواهی و لزوم جدایی دین از دولت تأکید کرده بود، اینک نیز همه نیروهای ملی، جمهوریخواه و روشنفکران عرفی ایران را به تلاش همگرایانه بیشتر و کوشش جدی تر در راه دستیابی به همربایی عمومی فرا می خواند. اما این تأکید به معنای نادیده گرفتن نقش دیگر نیروهای سیاسی اسلامی در پیکار دشوار کنونی برای دموکراسی در ایران نیست. تلاش در راه مردم سالاری و جمهوریت به حضور و همگرایی همه نیروها و گرایشهای سیاسی نیاز جدی دارد. لذا بدترین روش تعامل در میان گرایشهای بسیار متنوع سیاسی ایران، از هواداران مانیفست گنجی تا اصلاح طلبان حکومتی، تقسیم بندی آنان بر اساس «این یا آن» است. جنبش اصلاح طلبی در ایران، امروز همانقدر که به اندیشه پردازان خردمند جمهوری خواه نیاز دارد تا بتواند پاسخگوی روند هویت یابی میلیونها جوان سرخورده از روحانیون سنتی و مخالف اندیشه بازگشت سلطنت باشد، همانقدر نیز به ←

← سیاست ورزان آگاه و پرنرمشی نیاز دارد که بتوانند کشتی توفان زده کنونی را به ساحل نجات رهنمون سازند. جمهوریخواهان ایران، در عبور از خط قرمز نیروهای حاکم و در نوردیدن مرزهای بینشی تازه و طرح افقهای روشن تر سیاسی، نقش ویژه خود را دارند. این بمعنای کم بها دادن به نقش پر اهمیت سیاستمداران اصلاح طلب معتدل در مبارزه با اقتدارگرایی و بر هم زدن تعادل قوای کنونی به زیان اقتدارگرایان نیست. بنابراین، طیف گسترده اصلاح طلبان داخل کشور، دوم خردادیه، ملی - مذهبی ها، ملیون، چپ های دمکرات، جمهوری خواهان و بسیاری از نیروهای سیاسی با پیش زمینه های اسلامی و چپ که تحول فکری و فرهنگی یافته اند، تنها در همکاری و درک متقابل و فارغ از تنگ نظریها و فرقه گرایی های سنتی قادرند بر دیو اقتدارگرایی غلبه کنند و ایران مدرن و دمکراتیک را بسازند. توانایی همکاری خارج از مدارهای سنتی، از مهمترین معیارهای سزآوری روشنفکران و نخبگان در راه ساختن الگوی دمکراتیک برای ایران است. لذا، حزب دمکراتیک مردم ایران، همه ایرانیان آزادیخواه و دمکرات را - صرفنظر از پیش زمینه های عقیدتی و دینی آنان - به گفتگو برای رسیدن به یک اجماع عمومی در برابر مدافعان تحول قهرآمیز فرا می خواند. به باور ما، تلاش در راه تدارک و برگزاری همه پرسی با هدف هرچه کوتاه تر کردن دست نهادهای انتصابی از امور کشور داری، عنصر مرکزی کوشش مشترک همه آزادیخواهان و دمکراتهای ایران در حال حاضر است. علاوه بر اینها، تقویت شوراهای مردمی، برپایی و گسترش انواع تشکل های کارگری، دانشجویی، زنان و حقوق بگیران، اهمیت بزرگی در رشد مردم سالاری و دستیابی به حقوق مردم دارد.

۵- تدارک و برگزاری referendum

حزب دمکراتیک مردم ایران، بیش از یکسال پیش در اسناد پلنوم خود تأکید کرده بود که: «به باور ما طرح روشهای منفی مبارزاتی نظیر استعفای جمعی و یا طرح بن بست اصلاحات نه تنها گره گشا نیست، بلکه زمینه ساز یک روش درونگرایانه در جنبش اصلاحات است که از اهداف اقلیت زورگوست. به باور ما اصلاح طلبان باید با طرح خواستههای مبرم سیاسی و تجهیز کننده و عملی و با تکیه بر بسیج مردمی، درفش پیکار مسالمت آمیز برای تداوم اصلاحات را برافراشته نگهدارند. در برزخ کنونی جامعه ایران، گشودن گره اصلاحات در گرو حل مشکل مربوط به نهاد قدرت است. همه پرسی یک رویکرد مردم سالارانه ویژه است که به حضور مسالمت آمیز قوای مردمی در زور آزمایشی های سیاسی جلوه روحی و مادی می دهد و با ایجاد تحول در آرایش قوای سیاسی، آچمز دوگانگی کنونی نظام سیاسی کشور را از طریق داوری شهروندان باز می گشاید».

اینک که خواست referendum به یک مطالبه فراگیر سیاسی در جامعه ایران تبدیل شده است، به باور ما، همان مطالباتی که یکسال پیش از سوی پلنوم وسیع ما پیش کشیده شده بود، می باید بطور یک جا به نظر خواهی عمومی مردم گذاشته شود:

- لغو نظارت استصوابی و تدوین قانون انتخابات دمکراتیک بر اساس تأمین برابری واقعی همه شهروندان ایرانی در انتخاب کردن و انتخاب شدن صرفنظر از همه تمایزات دینی، عقیده ای، سیاسی، قومی و جنسی؛
- آزادی قانونی مطبوعات و تأمین امنیت سیاسی و حرفه ای روزنامه نگاران؛

- آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی؛

- آزادی احزاب و تعریف روشن جرم سیاسی؛

- احترام به حقوق بشر.

اما خواستههای فوق که اصولاً سرشت سیاسی دارند، باید بیان حقوقی، قانونی و مشخصی بیابند که بتوان آنها را به نظرخواهی عمومی گذاشت. بدین منظور باید بر اصل بازنگری قانون اساسی ایران در جهت تقویت جمهور مردم انگشت تأکید گذاشت. حاکمیت قانون به معنای واگذاری حقوق و اختیارات گسترده و غیر قانونی «دولت پنهان» به دولت منتخب مردم است. اصلاحات بنیادی در قوه قضائیه، به معنای مستقل شدن آن و پاسخگو بودن این قوه در برابر مردم می

باشد. در این جا می توان با مد نظر قرار دادن فصل هشتم پیش نویس قانون اساسی درباره قوه قضائیه، اصلاحات مهمی را به انجام رساند. از جمله و بویژه اصل ۱۳۹ و ۱۴۰ پیش نویس قانون اساسی، که به چگونگی شکل گیری و ترکیب شورای عالی قضائی می پردازد و صدور حکم انتصاب رئیس دیوان عالی کشور و رؤسای شعب و مستشاران و دادستان کل کشور را به امضای رئیس جمهور پیشنهاد کرده است، باید مورد توجه جدی قرار گیرد. همچنین به جای اصل ۹۱ تا ۱۰۰ قانون اساسی، می توان فصل دهم از پیش نویس قانون اساسی، اصول ۱۴۲ تا ۱۴۸ پیش نویس را به referendum گذاشت، که طبق آن ترکیب و وظایف شورای نگهبان تغییر کرده و همه اعضای پیشنهادی آن به وسیله مجلس انتخاب می شوند. تغییر دیگری که باید در همه پرسی مورد توجه قرار گیرد، انتقال فرماندهی نیروی انتظامی از دست ولی فقیه، به دست وزیر کشور است.

به باور ما، تأمین این خواستها از راه همه پرسی، گام مهمی در جهت سوق کشور به سوی یک تحول بنیادی از راه مسالمت آمیز و قانونی است. همه پرسی هنوز به معنای برقراری جمهوری مردمسالار نیست، بلکه می تواند راه کشور را به سوی مردمسالاری و تأمین حقوق برابر و مشارکت بدون تبعیض شهروندان در امور همگانی بگشاید.

۶- دورنمای سیاسی ایران

بن بست سیاسی کنونی، در متن جامعه پرتلاطم ایران دوام نمی آورد. بحران مشروعیت و شکافهای بزرگ اجتماعی و ارزشی می تواند هر بحران، حتی در مواردی کم دامنه، را به یک بحران سیاسی بزرگ تبدیل کند. ژرف تر شدن شکافهای بزرگ سیاسی و اجتماعی می تواند نیروهای خواهان تحول قهر آمیز و در رأس آنها اقلیت اقتدارگرای حاکم و اپوزیسیون سلطنت طلب و مجاهدین خلق را به تحرک ها و فعالیت چشمگیر مقطعی در پهنه سیاست ایران بکشاند. اما هیچ یک از سه گزینه فوق از فرهنگ دموکراتیک و اندیشه مردمسالاری برخوردار نیست.

به باور ما، صرفنظر از انگیزه ها و تمایلات سیاسی، بطور کلی دو گزینه احتمالی: انقلاب و یا بازگشت به شرایط قبل از دوم خرداد، پیش از هرچیز به سرنوشت نهایی جنبش اصلاح طلبی فعلی بستگی دارد. علاوه بر این، رشد طبقه متوسط ایران، شکل گیری حوزه مستقل همگانی، افکار عمومی نسبتاً رشد یافته و کیفیت و نفوذ بازیگران سیاسی دمکرات و شرایط جهانی به گونه ای نیست که تحول قهرآمیز را به یگانه دورنمای تعیین کننده سمت و سوی اصلی سیاست ایران تبدیل کند.

اما سناریوهای واقعی تر در دورنمای سیاست ایران این است که در میان دو گزینه اصلاحات بنیادین و اصلاحات نیم بند، تحولات در ایران به کدام سو میروند؟ پاسخ ما این است که حل شکاف دولت - ملت و دورخیز به سوی دمکراسی و ورود ایران به دنیای مدرن کنونی، تنها از طریق گزینش اصلاحات بنیادی ممکن است. اما اصلاحات نیم بند سیاسی و اجتماعی را که تنها با چرخش ها و مانورهای سیاسی جدی در رأس حاکمیت جمهوری اسلامی قابل تصور است، نباید از نظر دور داشت. گزینش اصلاحات نیم بند می تواند به اتلاف بسیاری از فرصتها و کنار گذاشتن نخبگان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران از حضور فعال و موثر در تصمیم گیری در حیات همگانی کشور بیانجامد. علاوه بر اینها، مسئله اساسی این است که چنین گزینشی به خاطر استمرار ناکارآمدی نهادهای انتخابی می تواند کشور را دوباره در مسیر بحرانها و شکافهای تازه و بازگشت به نقطه کنونی سوق دهد. بنابراین، راه برون رفت کشور ما از بحران، راه اصلاحات ژرف و بنیادی است. ما با گسترش آشوب و حل مسایل سیاسی در خیابانها مخالفیم. مسایل سیاسی کشور باید از طریق روشهای دمکراتیک و بسیج افکار عمومی و اتکا به اراده مردم حل و فصل شود. بنابراین، به نظر ما، گشایش فضای سیاسی و تدارک اصلاحات بنیادین از طریق referendum همگانی، عملی ترین و سزاوارترین راه گشودن گره کور اصلاحات در ایران امروز است.

پلنوم وسیع حزب دموکراتیک مردم ایران
آبانماه ۸۱ برابر با نوامبر ۲۰۰۲

راه آزادی مشترک می پذیرد

- نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یک بار منتشر می شود.
- بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی ۲۰ یورو و برای سایر کشورها معادل ۵۰ دلار آمریکاست.
- برای اشتراک راه آزادی، کافی است حق اشتراک یکساله را به یکی از حساب های بانکی زیر واریز کنید و کپی رسید پرداخت را، همراه با فرم پرشده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال نمایید.
- لطفاً اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً به ما اطلاع دهید.

فرم اشتراک

حساب بانکی ما در آلمان:

Rahe Azadi
Konto-Nr. : 637569108
Postbank Berlin
BLZ : 100 100 10

حساب بانکی ما در فرانسه:

BPROP Saint-Cloud
CPTE NO 01719207159
Guichet 00017
Banque 18707
CLERIB 76

حساب بانکی ما در سوئد:

Atabak F.
Postgirot
1473472-7
Sweden

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

.....

اینجانب در تاریخ

حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

بهای تکفروشی در کشورهای اروپایی معادل ۲/۵ یورو

و در سایر کشورها معادل ۳ دلار آمریکاست.

Price : European countries 2,5 € / Other countries 3 US \$